

دست، نه فقط عضو کار شد، بلکه خود به محصول کار مبدل گردید. نطق و بیان بشکل سداهای درهم و برهم و پراکنده، در جریان کار اجتماعی پیدا شد؛ و از آن زبان، یعنی تکلم، بعنوان يك ضرورت اجتماعی بوجود آمد.

کار و تکلم، که منز آنرا برانگیخته بود، بنوبه خود، نفوذ نیرومندی در تکامل منز و حواس بعمل آورد. پیشرفت کار و تکلم با عامل مهم دیگر، یعنی زندگی اجتماعی، بمقیاس زیاد برانگیخته شد. انسان بعنوان يك موجود اجتماعی که ابزار میسازد، و آنها را در کار دستجمعی بکار میبرد، بطور مشخص، از قلمرو حیوانات جدا شد.

انگلس میگوید بزرگترین کاری که حیوان میتواند بکند «جمع آوری» است، و حال آنکه انسان «تولید کننده» است. انسان بمعنی وسیع کلمه وسایل زندگی را فراهم میکند، وسایلی که بدون او طبیعت نمیتوانست آنرا بوجود آورد.

در آغاز، فرق انسان و حیوان اندک بود. کار در مراحل اولیه خود شروع شد. رفته رفته، تولید ارزشهای مادی، ظهور روابط تولیدی و رشد اجتماعی همه مه حب جدا کردن بیش از پیش انسان از قلمرو حیوانات گردید. انسانهای اولیه ترکیب ویژه ای از خصوصیات میمون و انسان بودند. نخستین نمایندگان انسان، از لحاظ ساختن بدنی، میمون-انسان بودند؛ اما از لحاظ کیفیات اجتماعی، هر چند در پست ترین مراحل آن قرار داشتند، موجودات انسانی بشمار میرفتند.

انسان در رشد خود اثر گذاشت و هر چه زمان پیش میرفت این تأثیر بیشتر میشد. حدود ۹۰ هزار سال طول کشید تا انسان، در جریان يك دوره مبارزه و تکامل، ساخته و پرداخته شد: انسان متفکر - Homo Sapiens - با ریخت و قیافه کنونی پای برمه نهاد.



تاریخ

تکامل انسان، در مقایسه با تکامل جهان حیوانات، زمان ناچیزی را گذرانیده است. اما در همین زمان، ترقی و تکامل او و میزان تأثیرش بر سایر جانوران و گیاهان و بطور کلی، تأثیر او بر طبیعت، و از جمله بر خودش، فوق العاده زیاد بوده است.

از نظر تاریخی زندگی بشر به دو قسمت - ماقبل تاریخ و تاریخ تقسیم میشود ماقبل تاریخ از لحظه ای آغاز میگردد که انسان از قلمرو حیوانات جدا میشود. مضمون این جدا شدن فائق گردیدن انسان به موانعی است که در حیات اجتماعی آینده، هرگز با آنها برخورد نخواهد کرد. روزگاران ماقبل تاریخ، آنچنان بنیان اساسی را تدارک دید که بر مبنای آن تکامل بعدی جامعه بشری امکان پذیر شد.

هر چند معرفت ما در باره دوران ماقبل تاریخ بر مبنای انسان شناسی Anthropologie و باستان شناسی Archeologie بنا شده است، و بهمین جهت نمیتوان دقیقاً نام تاریخ

بر آن نهاد، مهذا، حقیقت اینست که این دوران بسیار طولانی و پرتلاطم موجودیت بشر مفهوم تاریخی عظیمی دارد.

زندگی تاریخی از زمانی آغاز میگردد که نخستین دولت‌ها، در دو منطقه قدیم - دره نیل و حوضه دجله و فرات - پدیدار میشوند. این دوره، تا آنجا که در نوشته‌ها ثبت شده و در معرض دید ما قرار گرفته، از حدود چهار هزار سال قبل از میلاد آغاز میشود.

با اینهمه، زندگی تاریخی انسان از حیات قبل از تاریخ جدا نیست. در حقیقت ظهور نخستین دولت‌ها بدون يك دوران طولانی تکامل و مبارزات اجتماعی نامفهوم است.

از قدیم‌ترین تألیفات تاریخی، که همان سنگ نبشته‌های عهد باستان است، تا امروز که تاریخ بصورت علم تکامل یافته است، مفهوم تاریخ، در طول زمان، و از نظر گاه‌های مختلف بصورت‌های گوناگون تعبیر و تفسیر شده است.

از قدیم‌ترین ایام، عناصر اولیه مفهوم تاریخ وجود داشته است. پیدایش کتابت در هزاره پنجم و چهارم قبل از میلاد، نقش عظیمی در پیشرفت تاریخ ایفا کرده است. هرودوت و پدر تاریخ، و سایر مورخان یونان و روم و چین و هند عهد باستان یادداشت‌های پرارزشی را در زمینه ثبت وقایع تاریخی از خود بجای گذاشته‌اند. این آثار معمولاً از ثبت و تفسیر رویدادها فراتر نمی‌رفت.

در قرون وسطی تاریخ نویسی بنحوی قابل ملاحظه‌ای پیشرفت کرد. ولی از آنجائی که طی این دوران سلطه جهان بینی مذهبی بر روی همه شئون زندگی مادی و فرهنگی بشر برقرار بود، مورخان از درك علمی تاریخ عاجز بودند و وقایع تاریخی را به «مشیت الهی» و «حکمت صانع متعال» نسبت میدادند. در آثار این قبیل مورخان غالباً ضمن رویدادهای تاریخی، حوادث بصورتی غیر معقول و بیشتر موهوم و خیالی آورده شده است.

در دوران رنسانس، نخستین عناصر بیان معقول رویدادهای تاریخی - و نقد منابع تاریخ - پدیدار گردید. در آثار مورخان قرن ۱۸ کوشش‌هایی بکار رفته است که وقایع گذشته جامعه بشری را با فلسفه عقلی (راسیونالیستی) توجیه کنند. این دوره از نظر درك تاریخی رویدادها، در حقیقت يك دوره انتقالی است. باین معنی که عهد توجیه تاریخ بر اساس «مشیت الهی» جای خود را به عهدی میدهد که در آن سیر وقایع جامعه بر اساس فعالیت اشخاص و افراد برجسته توجیه میگردد.

در نیمه اول قرن نوزدهم، که از نظر اقتصادی - اجتماعی دوران پیشرفت و توسعه نظام سرمایه‌داری محسوب میشد، علم تاریخ تکامل یافت و بسیاری از مورخان آنروز جریان تکامل جامعه را بر مبنای قوانین معین توجیه و بیان کردند. ولی در مجموع، درك تاریخی این عصر نیز بر مبنای اصل «نقش شخصیت» استوار بود که بموجب آن گویا تاریخ را «قهرمانان» می‌سازند و نه توده‌های مردم.

با اینهمه، هنوز تاریخ به علم واقعی مبدل نشده بود. قوانین معینی که مورخان بورژوازی میکوشیدند رویدادها را بر اساس آن تحلیل کنند بهیچوجه به تحلیل واقعی و همه جانبه رویدادها و علل دگرگونی‌های اجتماعی کمک نمی‌کرد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، در زمینه تاریخ، تئوری‌های نوی مطرح میگردد. تاریخ

به مرحله جدیدی وارد میشود و به علم واقعی مبدل میگردد. در این زمان فقط طرح مسئله سوسیالیسم علمی و موضوع طبقات بود که منجر به طرح تئوریهای نو در زمینه تاریخ شد. تئوریهای جدید تاریخ، مسائل تاریخی را همه جانبه و بمقیاس جهانی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند. نارسائیها و کمبودهایی که در دانش بورژوازی تاریخ وجود داشت، از میان میرود. تاریخ بصورت چنان علمی درمیآید که قادر است ریشههای اصلی وقایع تاریخی و دیگر گونیهای اجتماعی را نشان دهد و نقش طبقات اجتماعی را در آنها مشخص سازد و جریان تکامل را، همه جانبه، روشن کند و راه را برای پیشرفت و تکامل بعدی باز و هموار سازد. تودهها به تاریخ علاقه وافر دارند، زیرا گذشته خود را در آن می بینند و راه آینده را در آن می یابند. باین جهت بوده است که در طی تاریخ، نمایندگان طبقه حاکم، و به تبعیت از آنها مثنی مقلد، همواره از اشتیاق مردمان به تاریخ، سوء استفاده کرده و بنام «تاریخ، ریسمانی برای مهار کردن مغزها و بستن دستها ساخته و پرداخته اند. چنانکه معلوم است در این نوشتهها نه تنها از درک علمی تاریخ خبری نیست، بلکه مطالب بصورتی سرهم بندی شده است که در آن جز مدیحه سرایی و ثناخوانی خداوندان قدرت و ستایش اعمال زورمندان و کوشش در نامور ساختن آنان و تحقیر تودهها و دیگر گون ساختن حقایق چیزی نمیتوان یافت. از این «تاریخ، ها، درهمه ادوار، بمنظور تحکیم قدرت طبقه حاکم و سرکوب مبارزه تودهها و سد کردن راه تکامل استفاده شده است. چنانکه فاشیسم نیز در ستایش «نژاد برتر» و تحسین زور و افروختن آتش جنگ و کشتارهای دستجمعی به همین «تاریخ، ها و «قهرمانان» آن استناد میجست.

درک تاریخ نسبی است

با اینهمه، در تمام ادوار تاریخ، از عهد باستان تا آخرین مراحل نظام سرمایه داری مورخانی بوده اند که میکوشیده اند جوهر تاریخ و فلسفه آن را درک کنند و به علل و موجبات وقایع تاریخی پی ببرند و آنرا ارزیابی کنند. بدیهی است این درک تاریخی و ارزیابی علل رویدادها نمیتوانست تحت تأثیر شرایط زمان و مکان قرار نداشته باشد. بیشتر این مورخان در زمانهایی ظهور کرده اند که دیگر گونیهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی تدارک میشد و بدیگر سخن، تاریخ یکی از نقطه های عطف خود را طی میکرد. باین مناسبت باید از پولی بیوس^۱، سوماتسین^۲، ناگارجونا^۳، اورلیوس اوگوستینوس^۴، ابن خلدون^۵،

۱- polybius (مورخ رومی- یونانی ۱۲۰ - ۲۰۳ ق.م.).

۲- Ssu Ma'chien (مورخ و فیلسوف چینی ۸۵-۱۴۵ ق.م.).

۳- Nagarjuna (مورخ و فیلسوف هندی قرن دوم و سوم میلادی).

۴- Aurelius Augustinus (مورخ رومی ۴۳۰-۳۵۴ ق.م.).

۵- عبدالرحمن ابن خلدون مورخ و جامعه شناس عرب و اسلام از تونس (۷۳۲ تا ۸۰۳ هجری مطابق با ۱۳۳۲ تا ۱۴۰۵ میلادی).

و مورخان قرن هجدهم مانند ولتر، مونتسکیو، دیدرو، کندر، سن سیمون،
 ژ. ب. ویکو و بالاخره تاریخ نویسان معاصر مانند اسپنگلر^۲ و توین بی^۸ را باید نام برد.
 تا آنجا که معلوم است نخستین نویسنده‌ای که تاریخ را همچون دانش خاص و مستقلی
 شمرد و در آن به بحث پرداخت، ابن خلدون بود.

اینک برای بررسی تاریخ، در زمانهای مختلف و از نظر گاههای گوناگون، به متفکران
 بزرگ تاریخ، که در نقاط عمده چرخش تاریخ به جوهر تاریخ اندیشیده‌اند، مراجعه میکنیم:
 بدوران قدیم برمیگردیم، به زمان پولی بیوس و سوماتسین. این دو به دنیاها متفاوتی
 تعلق داشتند، یکی از دنیای غرب بود و دیگری از آن شرق. ولی در این دو قسمت جهان،
 بطور کلی، موقعیت از نظر تاریخی مشابه بود. پولی بیوس در دوران هلنی برمیبرد و آن هنگامی
 بود که امپراطوری رم در حوضه مدیترانه بعنوان متحد کننده اقوام و بصورت مسلط دنیای
 وسیعی، که از جزایر بریتانیا تا باختریان را، در آسیای مرکزی، در بر میگرفت، سر برون
 کرده بود. سوماتسین در امپراتوری هان میزیست، این امپراتوری سرزمین کنونی چین را
 در بر داشت و حکومت عالی آن، منطقه وسیعی از جزایر ژاپن تا آسیای مرکزی را
 اداره میکرد.

از نظر اجتماعی و اقتصادی، زمان پولی بیوس و سوماتسین مرحله نهایی تاریخ متغیر و
 طولانی جامعه برده داری است که در این دو منطقه دنیای قدیم حکمفرما بوده است. این دوران
 که نخستین نقطه چرخش تاریخ بود، زمان حوادث ژرف و آزمایشهای سخت توده‌ها بشمار
 میرفت. ولی همین دوران، بنوبه خود گنجینه‌های عظیمی بیار آورد و اشتیاق انسان را بضمیدن
 و دانستن آنچه در اطرافش نشوونما میکرد، افزایش داد. همین اشتیاق بود که آثار پولی بیوس
 و سوماتسین را بوجود آورد.

این مورخان، هر دو، پیدایش امپراتوری مربوط به خود را همچون واقعت تاریخی
 که مضمونی سودمند و پر ارزش دارد، ارج نهادند. از نظر هر دوی آنها، این عصر صعودی
بوی قله بود.

در نقطه دیگر چرخش تاریخ، در آستانه قرون وسطی، یعنی زمان انتقال از جامعه
 برده داری به فئودالیسم، کوشش عظیم دیگری برای فهم تاریخ بعمل آمد. این کوشش را در
 شرق ناگارجونا و در غرب اورلیوس اوگوستینوس پهنه گرفتند.
 ناگارجونا نقطه نظرهای خود را بر پایه اصولی که پاینده جهانی آمیخته بود، پرورش

-
- ۱- Voltaire (نویسنده فرانسوی ۱۷۷۸ - ۱۶۹۴).
 - ۲- Montesquieu (نویسنده فرانسوی ۱۷۵۵ - ۱۶۸۹).
 - ۳- Diderot (فیلسوف فرانسوی ۱۷۸۴ - ۱۷۱۳).
 - ۴- Condorset (فیلسوف و ریاضی دان فرانسوی ۱۷۹۴ - ۱۷۴۳).
 - ۵- Saint-Simon (نویسنده فرانسوی ۱۷۵۵ - ۱۶۷۵).
 - ۶- G. B. Vico (فیلسوف و مورخ ایتالیایی ۱۷۴۴ - ۱۶۶۸).
 - ۷- Oswald Spengler (فیلسوف و مورخ آلمانی ۱۹۳۶ - ۱۸۸۰).
 - ۸- Arnold Toynbee (مورخ انگلیسی ۱۸۸۹).

داد؛ ایده‌ای که آئین بودا را قادر ساخت که برجسته‌ ملی هندی فاتح آید و به سرحدات دنیای شرق برسد. آئین بودا که نطفه آن در رحم جامعه برده‌داری بسته شده بود اینک بصورت مذهبی درآمد که مقدر بود به جامعه فتودالی آن زمان، که جامعه‌ای نو و شکوفان بود، خدمت کند.

تعالیم اورلیوس او گوستینوس بدنای مسیحیت تعلق دارد و آن مذهب دیگری است که مانند آئین بودا، هسته آن در جامعه برده‌داری تکوین یافته و اینک در دنیای هلنی در قالب يك آئین جهانی ریخته میشود.

این دومورخ، هر دو، احساس کردند که در تاریخ بشر دوران جدیدی فرا رسیده است. آنها، هر يك بشیوه خود، این دوران را **صعودی بسوی قله** توصیف کردند. بنظر آنها این «قله» همانا سنگاری نهایی انسان از جانب يك قدرت آسمانی - در مورد اول بودا، و در مورد دوم مسیح - میباشد.

زمان انتقال از فتودالیسم به کاپیتالیزم، نقطه دیگر چرخش تاریخ، يك بار دیگر جوهر تاریخ ارزیابی میشود. این درك جدید، تاریخ در غرب، که جریان انتقال در آنجا سریع‌تر و مشخص‌تر است، بنحو بارزتری بچشم میخورد. نماینده برجسته این درك تاریخی ژ. ب. ویکو میباشد. درك ویکو از تاریخ، بطور کلی، بعنوان تئوری «دوایر برگشتی» **Recurring - Cycles** توصیف شده است. او بر آن بود که تاریخ ادواری است و هر دوره سه مرحله دارد: دوران بربریت، عصر قهرمانان و عصر انسانیت. وی «عصر انسانیت» را قله هر دوره میدانست و معتقد بود که در تعقیب آن، دوران افول یعنی دوران بربریت فرا میرسد.

بعقیده ویکو هر دوره برگشتی شاهد افول انسان به درجه بربریتی پائین‌تر از درجه پیشین است و هر صعود برگشتی نیز انسان را به قله بالاتری، که تا آن زمان بدان راه نیافته، بالا میبرد. ویکو به تکامل ساده تاریخ در خط مستقیم اعتقاد نداشت و بر آن بود که سیر تاریخ دایره‌ای نیست، بلکه مارپیچی است. باین معنی که تاریخ حتی بشکلی دیگر تکرار نمیشود بلکه اساساً سیر به پیش را میسازد. آنچه در نظریات ویکو جالب توجه است، برخورد او با عصر خویش است. او عصر خود را «عصر انسانیت»، عصر شهر، قانون و خرد میدانست. این دوران در نظر او آغاز عصر انسانیت و از اینرو دوران صعود شمرده میشود.

زمان انتقال از کاپیتالیزم به سوسیالیسم، يك بار دیگر مقدر بود که اشتیاق انسان برای درك جوهر تاریخ بروز کند، و در واقع بروز هم کرد. مورخان نوع جدیدی پیدا شدند. اشپنگلر و توین بی دو نماینده جامعه‌سرمایه‌داری هستند که اینک شاهد نابودی کاپیتالیزم در قسمتهایی از دنیا میباشند. مضمون درك تاریخی آنها با مورخان دیگر آشکارا مابینت

دارد. اگر پولی بیوس، سوماتسین زه ان خود را عصر سمود میدانستند و اگر تصورات نا کار جونا و اگوستینوس با خوش بینی و با اعتقاد همیق به دستکاری قلمی بشریت، که اینهمه رنج کشیده است، آمیخته بود، و اگر آنها زمان خود را زمان سمود می پنداشتند، دو مفسر اخیر فلسفه تاریخ نسبت به زمان خود برخوردی کاملاً مخالف نشان میدهند؛ برخورد اسپنکلیر کاملاً، و از آن توین بی با قدری ملاحظه، بدبینانه است.

این اختلاف درك تاریخی از کجا ناشی میشود؟ از آنجا ناشی میشود که بقول خود توین بی «هر اندیشه تاریخی حتماً نسبی است و تابع شرایط زمانی و مکانی صاحب اندیشه است. این قانون طبیعت بشری است».

ارزیابی انسان از گذشته خود

ارزیابی ما درباره گذشته انسان به میزان معلومات و سطح دانش کنونی بستگی دارد. این معلومات نیز همیشه نسبی و همیشه تاریخی هستند. در دهه دوم نیمه آخر قرن بیستم معلومات انسان درباره گذشته خود، بسیار غنی تر و پرمایه تر از دانش تاریخی او در نیمه دوم قرن نوزدهم میباشد. در آینده نیز دانش تاریخی بشر همواره توسعه خواهد یافت، چه خلاف آن قبول انحطاط انسان است.

از روزی که تاریخ بصورت يك علم پای بمرسه نهاده تا امروز، دانش تاریخی انسان درباره گذشته اش بتدریج وسعت پذیرفت. بر اثر کشفیات جدید عناصر تازه ای بآن راه یافت و ارزیابی او هر روز دقیق تر شد. در آینده نیز کشفیات جدیدی در پیش است و تحقیقات تازه عناصر جدیدی بمیان خواهد آورد. و اگر فرض شود که انسان درباره خطوط اصلی پایه ای گذشته خود اطلاع کافی دارد و عناصر جدیدی که احتمالاً در آینده به دانش تاریخی اضافه شوند تنها در زمینه های خاص میتوانند مؤثر باشند، باز هم، دانش تاریخی انسان بلحاظ محدودیت زمان، محدود خواهد بود.

هر گونه تفسیر در مورد تاریخ زندگی بشر، ضرورتاً از آنچه ما قادر هستیم که از تجارب قبلی خود نتیجه بگیریم، و از آنچه قادر باشیم، که بر پایه این تجارب، آینده را پیشگوئی کنیم، منتج خواهد شد.

تردید نیست که تجربه تاریخی انسان بسیار عظیم است. حتی اگر ما بررسی گذشته خود را از زمان ظهور نخستین نشانه های دولت شروع کنیم، یعنی قبل از هزاره چهارم قبل از میلاد، باز هم زندگی انسان را در مدتی متجاوز از ۶۰ قرن بررسی کرده ایم. این شش هزار سال کاملاً کفایت میکند که خطوط اصلی راهی را که انسان طی کرده، مضمون این راه و جهت کلی آن را نشان دهد.

عامل دیگری هم هست که ارزیابی انسان را درباره گذشته خود، که محدود بزمان

است ، کامل تر و مشخص تر می کند و خطوط آینده را ، با لاقط آینده نزدیکتر ، نمودار میسازد . این عامل تجربه تاریخی دوران معاصر است .

در تاریخ بشر زمانهائی وجود دارد که به پایان عصری بزرگ و آغاز دوران تازه ای دلالت میکند . این زمانها که در آن از آینده پرده برداشته میشود ، بعنوان نقاط عطف یا نقاط چرخش انقلابی تاریخ ، توصیف شده اند .

نخستین نقطه عطف تاریخ ، ویران شدن جهانی بود که آنرا جامعه کهن یا عهد باستان مینامیم . در این عهد ، نظام برده داری بعنوان نظام اجتماعی اقتصادی مسلط ، برقرار بود . زمانی فرا رسید که نظام برده داری ، بعنوان نظام مسلط جهانی برافتاد . آخرین نماینده برده داری در آسیای شرقی امپراتوری هان و در اروپای جنوبی و آفریقای شمالی و آسیای غربی امپراتوری رم غربی بود . امپراتوری هان در قرون دوم و سوم و امپراتوری رم در قرون چهارم و پنجم میلادی سقوط کردند . این تحولات روی گذشته روشنی انداخت و از آینده پرده برداشت و شکفتن نظام اجتماعی - اقتصادی نوینی را - فئودالیسم - نوید داد .

دومین نقطه بزرگ چرخش تاریخ ، اضمحلال دنیائی است که ما آنرا «قرون وسطی» مینامیم . مضمون اجتماعی - اقتصادی این دوران فئودالیسم بود . روزی نیز فرا رسید که نظام فئودالی بعنوان نظام مسلط جهانی با انحطاط گرائید . در مورد کشورهای بزرگ ، این تحول ابتدا در انگلستان و فرانسه روی داد . روابط اجتماعی - اقتصادی که رفته رفته شکل میگرفت گسترش مییافت . نظام سرمایه داری پای بمرسه نهاد . سومین نقطه عطف انقلابی جهان در قرن بیستم روی داد . پیشرو این تحولات انقلابی روسیه و چین بودند . در محیط اجتماع سرمایه داری روابط جدیدی شکل میگرفت که به استقرار نظام جدید - نظام سوسیالیستی - منجر میشد .

در هر يك از انقلابات اجتماعی - اقتصادی ، يك نظام اجتماعی مرکب از طبقات متضاد ، جای خود را به نظام دیگری از این قبیل میداد . در حالی که در سومین نقطه عطف تاریخ وضیعت از ریشه تغییر یافته بود . این تحول میبایست به حذف طبقات و تضادهای اجتماعی توأم با آن ، منجر گردد .

باین جهت است که عصر حاضر فرستهای عظیم تری برای درك گذشته انسان و همچنین آینده او بدست میدهد . آنچه مربوط به پیش بینی آینده است به میدان دید ما محدود خواهد بود . آخرین چرخش انقلابی تاریخ به منفکران امکان داد به وجود طبقات بمنزله پدیده های اجتماعی - اقتصادی پی ببرند ، به روابط و برخورد بین آنها و قوف یابند و اختلافات اساسی دوران های مهم تاریخ را درك کنند .

روزگار فوق العاده ایست . بدون انکار در یکی از مهم ترین و

اساسی ترین نقاط عطف تاریخ جهان قرار داریم. آینده احتمالاً نشان خواهد داد که این زمان مهمترین دورانی است که بشر تاکنون بخود دیده است. طبیعی است که در چنین زمانی، متفکران پیش از هر زمان دیگر برای درک تاریخ میکوشند و به جوهر آن میاندیشند. در این زمان، بیش از هر يك از نقاط دیگر صرف تاریخ، عناصر لازم برای ارزیابی تاریخ در دسترس انسان قرار دارد.

سیر تاریخ و مضمون آن:

هر گونه کوششی برای درک تاریخ جهان، بطور اجتناب ناپذیری مسئله زیر را مطرح میکند:

آیا تاریخ جهت معین و مشخصی را طی میکند و آیا سیر تاریخ جوهری هم دارد؟

بر حسب پاسخی که باین سؤال داده میشود دو درک فلسفی تاریخ بوجود میآید: يك نظریه میگوید معنی و مقصودی در کار نیست. تاریخ تکرار پایان ناپذیر رویدادهاست. رد این نظریه بحد کافی آسان است. شواهد بسیاری در دست است که نشان میدهد هیچ عصری، هر چند برخی خطوط آن احتمالاً به عصر قبیل از خود شباهت داشته باشد، تکرار آن نیست. هیچکس نمیتواند ادعا کند که دموکراسی اروپایی قرن نوزدهم تکرار همان دموکراسی آتن قدیم است، و یا انقلاب سوسیالیستی قرن بیستم تکرار انقلاب بورژوازی انگلیس و یا فرانسه است.

نظریه دیگر میگوید در حقیقت گرایش و جهتی در تاریخ هست. تاریخ سیر صعودی است و جوهر و مضمون آن نیز مرفقی است. انتقاد عمده بر این تئوری اینست که خود تصور و درک «ترقی» امری نظری و مبهم است، یا لااقل موضوعی جدلی است و به نقطه نظرها بستگی دارد. شواهدی که مرفقی وانمود میشوند، غالباً در بوته تاریخ چیزی جز مرفقی هستند. این انتقاد بسیار سنجیده است. زیرا خود این مسئله که کدام مرفقی و چه چیز نامرفقی است غالباً بر مبنای مقدمه چینی‌های مجرد و نظری مطرح میشود.

بنظر میرسد که معتبرترین طریق برای حل مسئله درک جوهر تاریخ، اینست که به خود تاریخ مراجعه شود و تجزیه و تحلیل بیطرفانه‌ای از تاریخ شش هزار ساله انسان، در همه زمینه‌ها، بعمل آید. بدین منظور، نخست گسترش تاریخ و سپس مضمون آنرا مورد بررسی قرار میدهم.

گسترش جغرافیایی تاریخ

مدهاء تاریخ به مفهومش که قبلاً گفته شد، از هزاره چهارم قبل از میلاد،

هنگامی که مصر در دره نیل و سومر در جلگه بین فرات و دجله ، بعنوان نخستین دولت‌ها، سر بر و ن کردند، آغاز میشود . سیای این عصر نو اینست که ، برخلاف روزگاران ماقبل تاریخ که تقریباً کره زمین جولانگاه انسان بود ، زندگی تاریخی در نواحی جغرافیائی مبینی - در کانون دولت‌های اولیه - متمرکز میشود .

سیر بعدی تاریخ ، توسعه مداوم صحنه‌های جغرافیائی و قومی اجتماعات بشری است . يك بررسی کوتاه از گذشته دور و دراز انسان این واقعت را آشکار میسازد که تاریخ ، از همان لحظه پیدایش خود ، همواره رو به توسعه بوده و پیش از پیش خلق‌های عالم را در بر میگیرد : زندگی تاریخی از دو مرکز اولیه خود - مصر و سومر - بتدریج توسعه مییابد و سرزمین‌های همسایه را بخود جلب میکنند . سیر تاریخ از مصر بسوی جنوب گسترش مییابد و جلگه حبشه را فرامیگیرد ؛ رو بسوی شرق می‌نهد ، شبه جزیره عربستان و قبل از همه قسمت‌های مجاور را که بعداً فلسطین خوانده شد بخود می‌پیوندد ؛ به ساحل شرقی مدیترانه پیشروی میکند و در آسیای غربی سرزمین کنونی سوریه و لبنان را بخود ملحق میسازد و بالاخره بسوی بین - النهرین گسترش مییابد .

مرکز دیگر تمدن اولیه ، سرزمین سومری بین النهرین ، نیز در دو جهت پیشروی میکند : از يك طرف بسوی آسیای صغیر ، سوریه و لبنان و فلسطین ، که با تمدن مصری درهم میامیزد ، و از طرف دیگر بجانب ماورای قفقاز و ایران .

تاریخ که تکامل خود را از هزاره چهارم قبل از میلاد در دو مرکز مصر و سومر آغاز کرده است ، اینک ، از اواسط هزاره سوم قبل از میلاد ، سرزمین وسیعی را که شامل مصر ، قسمتی از حبشه ، فلسطین ، سوریه ، بخش شرقی آسیای صغیر ، قسمت جنوبی ماورای قفقاز ، برخی نواحی غربی ایران و بین النهرین است فرامیگیرد .

از این پس ، يك نقطه بزرگ دیگر - کانون تمدن اژه - در طول ساحل مدیترانه‌ای آسیای صغیر و از جمله جزایر دریای اژه ، کرت و قسمت جنوبی شبه جزیره بالکان ، در گرداب پرتلاطم تاریخ افکنده میشود .

بدینسان در اواسط هزاره دوم ، در منطقه وسیعی ، در طول سه قسمت مجاور سه قاره بزرگ - آسیا ، آفریقا و اروپا - و سرزمینهای همسایه آن زندگی تاریخی شکل میگیرد .

در هزاره دوم قبل از میلاد ، دو منطقه تاریخی دیگر که بایکدیگر پیوند مییابند ، در آسیا بوجود میآید : یکی در هند ، حوضه رودخانه سند و گنگ ، و دیگری در سرزمینی که اکنون چین خوانده میشود ، در حوضه رود هوانگ هو .

باین ترتیب سه منطقه وسیع جغرافیائی ، سه کانون عظیم تمدن عتیق را بوجود میآورند . تاریخ سیر تکاملی خود ادامه میدهد .

در پایان هزاره دوم ، دنیای آسیائی - آفریقائی - اروپائی ، بسوی ایران ، ماورای قفقاز و آسیای میانه بازم گسترش مییابد ، مراکز جدیدی بحریان کلی تاریخ بشر میپیوندد ؛ آشور ، بابل که مقر آن بین النهرین بود ، ماد و سپس پارس در ایران ، اورارتو در کوهستان ارمنستان ، هیتی ، فریجیه ، مینائی و سبای در عربستان جنوبی ، مصر و حبشه در دره نیل .

دنیای آسیائی - اروپائی - آفریقائی ، همچنین به غرب مدیترانه گسترش یافت . مهاجران

فنیقی و یونانی چنین گسترش تاریخی را موجب شدند. کلنی‌های فنیقی ابتدا در ساحل شمالی آفریقا و در درجه اول در سرزمینی که امروز تونس خوانده میشود شهر کارتاژ در ۸۱۴ قبل از میلاد در آن تشکیل شد، بوجود آمدند. کارتاژ به مرکز جدید فنیقیان مبدل شد. دولت کارتاژ بصورت بزرگترین قدرت این منطقه از یک طرف سیسیل و ساردنی و جزایر دیگر مدیترانه را زیر سلطه خود داشت، و از طرف دیگر سرزمین‌های شرق و غرب مدیترانه را یکدیگر متصل می‌ساخت. کشتی‌های بازرگانی که فنیقیان آنرا به مرحله عالی تکامل رسانیده بودند، بمنزله وسایل چنین ارتباطی بودند.

فنیقیان نه تنها شرق و غرب مدیترانه را در می‌نوردیدند بلکه گستاخانه به مناطق ناشناخته کره زمین روی آور میشدند. آنان در قرن هفتم قبل از میلاد، برای نخستین بار در تاریخ بشر آفریقا را دور زدند؛ از دریای احمر راه افتادند، به تنگه جبل الطارق رسیدند و صخره‌های عظیم کرانه آن را برای اولین بار نام گذاری کردند؛ ستونهای ملکارته دریا نوردان فنیقی نخستین کسانی بودند که به جزایر بریتانیا رسیدند.

مهاجرتهای یونانی‌ها نیز، در چند جهت انجام گرفت. از یک طرف به غرب روی آور شدند و کلنی‌هایی در جنوب ایتالیا و سیسیل بنیان نهادند. از طرف دیگر بسوی شمال شرقی رهپار شدند و در طول کرانه شمالی دریای سیاه مهاجرنشینهای خود را تأسیس کردند. سرزمین‌های قدیم دنیای هلن نیز بهمین نحو توسعه یافت. در نیمه اول هزاره اول قبل از میلاد شهرهایی در «ایونو» یعنی کرانه آسیای صغیر بوجود آمد. شبه جزیره بالکان نیز به زندگی تاریخ کشانده شد. پادشاهی تراکیه در قسمت شمال شرقی، در قرن پنجم، و پادشاهی ایلی‌ری در قرن چهارم قبل از میلاد تشکیل گردید. پادشاهی مقدونی نیز پای بر سر نهاد.

در همین زمان، شبه جزیره «آپنین» Apenine «بتاریخ پیوست. در این سرزمین ابتدا «اتروسکی‌ها» Etruscans تسلط داشتند و در قرن‌های هشتم تا ششم قبل از میلاد در آنجا شهرهایی بوجود آورده بودند. سپس سلطه «لاتیوم‌ها» Latiums برقرار گشت که شهر رم را سال ۷۵۳ قبل از میلاد بنیان نهادند، و در قرن‌های پنجم تا چهارم قبل از میلاد دولتی نیرومند تشکیل دادند که در تاریخ به «جمهوری رم» معروف است.

دنیای هند، دومین مرکز تاریخ جهان قدیم، نیز همواره رو به توسعه بود. تاریخ ابتدا حوزه رودهای گنگ و جمنا را در بر گرفت. بموجب روایات، در آغاز قرن چهارم قبل از میلاد، شانزده دولت در این شبه قاره بوجود آمده بود. در همین زمان یک پادشاهی قدیمی هندی - ماگادها Magadha - در شمال شرقی و قسمت مرکزی این سرزمین نیرو گرفت و گسترش یافت. در قرن سوم امپراتوری «موریا» Maurya، جانشین ماگادها شد، و تقریباً تمام شبه قاره را، باستثنای انتهای جنوبی آن، تحت سلطه خود آورد. قسمت جنوبی نیز در قرن سوم بطور کامل وارد زندگی تاریخی شد.

در قرن‌های هفتم و هشتم قبل از میلاد، در آسیای میانه منطقه جدیدی - که خوارزم و باختریان مرکز آنرا تشکیل میدادند، بوجود آمد. چنین مقدر بود که بعدها این منطقه جدید دو دنیای تاریخی چین و هند را بدنیای تاریخی «آسیائی» - آفریقائی - اروپسائی،

متصل سازد. این نقش واسطه را برای مدتی ایران هخامنشی و امپراتوری اسکندر مقدونی، بنوبت، عهده‌دار بودند. باین ترتیب مرکز تاریخی هند با مرکز تاریخی سه قاره، ارتباط یافت.

دنیای چین، سومین مرکز تاریخ جهان باستان، نیز به توسعه خود همچنان ادامه داد. طی هزاره اول قبل از میلاد، در این قسمت از جهان، زندگی تاریخی گسترش یافت و سراسر حوزه هوانگ‌هو و دره‌های بانگ‌نسه را فرا گرفت. این سرزمین تاریخی سپس بجانب شمال شرقی، بسوی سرزمینی که بعدها منچوری خوانده شد، بسط یافت و بالاخره جنوب شرقی یعنی ویت‌نام آینده را دربر گرفت. در قرن سوم قبل از میلاد تمام این سرزمین وسیع، به امپراتوری چین مبدل شد، و آن نخستین دولتی بود که سراسر چین را دربرداشت.

مقر جدید تمدنی که در غرب چین - در آسیای میانه - تشکیل شده بود، نیز همواره توسعه مییافت. در آنجا سازندگان اصلی تاریخ، هونها بودند. در این منطقه در قرن سوم یک اتحاد بزرگ قبیله‌ای تشکیل شده بود که سرزمین وسیعی را از ماورای بایکال در شمال تا تبت در جنوب و از مرکز ترکستان شرقی در غرب تا کرانه‌های وسطای رودخانه هوانگ‌هو در شرق، فرا گرفت. همین سرزمین بود که تاریخ شرق و غرب آسیا را بهم می‌پیوست.

اینک دیگر در پایان هزاره اول قبل از میلاد، سه مرکز اولیه تاریخ به هفت مرکز افزایش یافته بود: به سه مرکز قدیمی تاریخی، مرکز کارتاژ در شمال آفریقا، مرکز لاتین در جنوب اروپا، مرکز آسیای مرکزی و مرکز ترکستان افزوده شده بودند، که مردمان آنها هر یک بطریقی بیکدیگر پیوند یافته بودند. این مراکز تاریخی سرزمین وسیعی از شرق آسیا تا غرب مدیترانه را دربر میگرفت. قسمت عمده ترکستان بسیاری از مناطق آسیای مرکزی، ایران، هند، قسمت وسیعی از ماورای قفقاز، آسیای غربی، دره نیل، قسمت‌هایی از کرانه مدیترانه‌ای آفریقا، قلمرو اژه، شبه جزیره بالکان، کرانه شمالی دریای سیاه، شبه جزیره ایتالیا، سیسیل، اسپانیا و جنوب فرانسه در این منطقه وسیع تاریخی قرار داشت.

توسعه بی‌وقفه همچنان ادامه مییابد. مناطق تاریخی قدیم گسترش یافت و مناطق جدیدی به مدار تاریخ کشانیده شد. پیشرفت امپراتوری رم در قرن دوم قبل از میلاد، قسمت جدیدی از کرانه شمالی آفریقا - منطقه نومیدی Numidie، بین کارتاژ و موریتانی، را دربر گرفت، و سپس، در قرن اول، اسپانیا و کمی بعد گال و حتی بریتانیا را نیز در حیطه قلمرو خود درآورد. پادشاهی سکاها Scyth، که مرکز آن کریمه بود در قرن‌های چهارم تا دوم قبل از میلاد در ساحل شمالی دریای سیاه شکل گرفت. پادشاهی سیرمی‌ها Cimmerian در محلی که امروز به تنگه کرش Kerch معروف است، تشکیل شد. سرزمین‌های آلبانی، قفقاز و ماورای قفقاز وارد تاریخ جهانی شدند. تمام این منطقه وسیع نیمه غربی تمدن آسیایی آفریقائی - اروپائی، را تشکیل میداد.

در نیمه شرقی آن، چنین گسترشی روی نداد. زیرا مدتها بود که حلقه‌های انصالی، واقع در آسیای میانه، غرب آسیا را به‌همند مربوط ساخته بود. از قرن چهارم قبل از میلاد، تمام این سرزمین وسیع در زبانه واحد فرهنگی و تاریخی، که تمدن هلنی آنرا بوجود آورده

بود، تکامل یافت. هند شمال غربی، ایران، آسیای غربی (شامل باختریان و سفدیان) ، آسیای صغیر، سوریه، مصر، جزایر دریای اژه و شبه جزیره بالکان (شامل یونان و مقدونیه) در این زمینه واحد نشوونما میکرد. نفوذ دنیای هلنی از یک طرف به کشورهای غرب مدیترانه و مخصوصاً ایتالیا راه یافت، و از طرف دیگر، هر چند بعد کافی استقرار نیافت، کشورهای آسیای شرقی - چین و کره و ژاپن - را تحت تأثیر قرارداد.

تمدن هند نیز در جهت جنوب و شرق توسعه یافت. در جنوب، مهاجران شبه قاره هند در سیلان سکونت گزیدند و این سرزمین که نخستین دولت‌های آن در قرن سوم قبل از میلاد بوجود آمده بود، اینک از قرن پنجم قبل از میلاد، بر تاریخ جهان راه مییابد. در شرق مهاجران هندی به جزایر اندونزی رخنه کردند. بین دنیای اندونزی و جهان هند پیوندهایی برقرار شد. سرزمینی شامل قسمت‌هایی از شبه جزیره مالایا، سوماترای شرقی و جاوه غربی، کانون زندگی تاریخی اندونزی را تشکیل میدادند. در نخستین قرن‌های میلادی، اولین دولت‌های اندونزی، که بطور کلی سیمای هندی داشتند، شکل گرفت. قلمرو اندونزی بنوبه خود گسترش یافت و نه تنها نواحی شرقی را فراگرفت بلکه مهاجرنشین‌هایی که از آنجا به ماداگاسکار رهسپار شده بودند این جزیره را نیز در مدار تاریخ قرار دادند. مهاجران اندونزی با اهالی بومی جزیره اختلاط یافتند و عاقبت خلق «مالاگازی Malagazy» که از لحاظ قومی به اندونزی‌ها نزدیک هستند شکل گرفت.

تماس بین دودنیای هند و اندونزی نتایج وسیعی در برداشت، از طریق روابط مستدی که هند با کانون فرهنگ هلنی، ایران و آسیای صغیر - برقرار کرده بود، تمدن اندونزی نیز با فرهنگ آسیائی - آفریقائی - اروپائی، تماس یافت.

تمدن چین نیز همچنان توسعه مییافت. در قرن سوم قبل از میلاد، دولت ویت نام در جنوب چین جنوبی تأسیس شد. در قرن دوم، این دولت تحت سلطه امپراتوری هان قرار گرفت، رابطه فرهنگی چین و ویت نام تا کنون نیز دوام یافته است. شبه جزیره هندوچین که از طرف قبایل مختلف و بطور عمده قبایل تبتی - برمه‌ای مسکون بود، نیز توسعه یافت. اولین دولت‌ها در این سرزمین در قرن‌های چهارم تا اول قبل از میلاد تأسیس شدند. مهاجرت هندی‌ها در هندوچین همان نتایجی را بیار آورد که در اندونزی بیار آورده بود، یعنی هندی کردن بسیاری از نواحی آن. در این سرزمین نفوذ چین نیز از جانب شمال شرق رسوخ کرد و منجر به چینی شدن نواحی دیگر هندوچین شد. بدینسان، نام هندوچین نه فقط دارای مفهوم جغرافیائی است، بلکه مضمون تاریخی نیز دارد.

در نخستین قرن میلادی، هنوز مناطق وسیعی از مدار تاریخی جهان بیرون بودند. این مناطق، سرزمین‌های وسیعی از سواحل دریای شمال و بالیک تا دریای اخنک و دریای ژاپن را فرا میگرفت. تبت و مناطق مجاور هیمالیا، استرالیا و زلند جدید و نواحی غربی و مرکزی افریقا، هنوز بر صحنه تاریخ جهان گام ننهاده بودند.

زندگی تاریخی در نیمکره غربی - آمریکا - در انزوای کامل بود. تاریخ شناخته و ظاهراً متبیر آن در زمانهای نسبتاً دیرتر بوجود آمد.

تاریخ در هزاره اول بعد از میلاد، نیز به گسترش خود ادامه داد و ملت‌ها و سرزمین‌های

جدیدی را دربر گرفت . برجسته‌ترین مشخصه تاریخی این دوران ورود مناطق جدید اروپا به صحنه تاریخ است : قسمت غربی نیمه شمالی اروپا پس از استقرار پادشاهی فرانک ، در قرن پنجم ، وارد تاریخ جهان شد : قسمت مرکزی با استقرار ژرمانی شکل گرفت : اسکاندیناوی با ظهور پادشاهی دانمارک در قرن هشتم بتاریخ پیوست ؛ سرزمین وسیعی که حوضه رودهای الب - Elbe - و اودر - Oder - و ویستول - Vistul - را شامل میشود ، با استقرار اتحادیه‌های قبیله‌ای اسلاوهای لاب (الب) در قرن ششم تا هشتم در جریان تاریخ قرار گرفت ؛ اراضی بوهم - Bohemia - و مرادی - Moravia - و سلوونی - Slovenia - در قرون ششم و هفتم ، لهستان در قرون هفتم و هشتم و در منطقه شرقی‌تر نیز دولت قدیمی روس - Rus - ظهور کردند .

در شرق آسیا ، در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ، یک وحدت قبیله‌ای از اقوام ژوژان - Jujan ، در سرزمین عظیمی از سلسله جبال خینگان تا تین شان بوجود آمد . همچنین وحدتی از قبایل ترک ، معروف به خاقانات ترک ، در قرن ششم ، در منطقه سلسله جبال آلتائی و سیمرشی - Simereshye - که در حاشیه اراضی قدیم ترکستان غربی واقع است ، سامان یافت . این اتحاد قبیله‌ای در یک جهت قسمتی از آسیای مرکزی و حتی پاره‌ای از مناطق شمال شرقی آسیا را ، تا کرانه دریای زرد ، دربر گرفت و در جهت دیگر ، بجانب ترکستان غربی گسترده شد و سرزمین بین سیر دریا (سیحون) و آمودریا (جیحون) را مورد تهاجم قرار داد . این تهاجمات تا جنوب شرقی دریای خزر رسید . باین ترتیب اراضی وسیع جدیدی که از یکطرف با ترکستان غربی و مناطق شرقی آسیا مربوط میشد و از طرف دیگر به ایران و مناطق غربی تر آن میرسید ، در مسیر تاریخ جهان قرار گرفت . این منطقه جدید ، ضمناً یکی از حلقه‌های ارتباط شرق و غرب آسیا را بوجود آورد .

ظهور مغول در اوایل قرن سیزدهم سرزمین وسیعی را از سواحل دریای ژاپن ، دریای زرد و دریای چین تا ترکستان غربی و ایران ، و از راه اروپای شرقی تا سلسله جبال کارپات تحت تأثیر قرار داد .

در پایان قرن چهاردهم سرزمین (ولگا) و سپس در قرن پانزدهم نواحی سیبری غربی در زندگی مشترک تاریخ قرار گرفت .

خلاء تاریخی بین آسیای مرکزی و هندوستان از میان رفت . در قرن هفتم ، در تبت دولتی پای بر سر نهاد که هم به جانب چین غربی و هم بطرف ترکستان غربی گسترش یافت . نیال نیز وارد صحنه تاریخ شد . در قرن هشتم دولتی در تاریخ چین روی کار آمد بنام نان چائو - Nan - Chao ، که تبت را از یک طرف و ویت نام را از طرف دیگر بیکدیگر متصل میساخت .

هنگامی که اعراب بصحنه تاریخ قدم نهادند و در قرن‌های هشتم و نهم که توسعه عربی آغاز گردید ، پرده‌ای که قاره آفریقا را می پوشانید بالا رفت . بازرگانان عرب تا دور دست‌ترین مناطق این قاره رسوخ کردند . جغرافی دانان نخستین آثار خود را در باره کشورها و خلق‌های آفریقا بوجود آوردند . در سودان شرقی ، هر چند حیات تاریخی در اوج شکفتگی مصر و در عهد قدیم بنیان گرفته بود ، ولی بعداً این سرزمین از سایر کشورها جدا ماند .

فقط وسیله اعراب بود که نه فقط سودان شرقی ، بلکه سودان غربی - که در آنجا دولتهای گانا Ghana ، سونگهای Songhai و مالی Mali وجود داشت - روابطی با دنیای خارج برقرار ساختند .

کرانههای شرقی آفریقا از شبه جزیره سومالی تا موزامبیک نیز با کشورهای عربی تماس گرفتند . در طول این کرانهها ، شهرهای عربی بزرگی تأسیس شد که از طریق دریا با عدن و سایر نقاط عربستان جنوبی ، و از آنجا به دریای احمر و دریای عربستان راه داشتند . سیاحت مشهور واسکودا گاما - Vasco Da Gama - نشان میدهد که اعراب چگونه قادر بودند راههای دریائی را درنوردند . واسکو که سواحل جنوبی آفریقا را ، که آنموقع کشف نشده بود ، دور میزد ، به شهر عربی « مالیندی Malindi » رسید و خود را در دنیائی متعین یافت و دریافت که دریانوردان مالیندی سافرت به کلکته را امری عادی میدانند . یک ناوی بنام احمد ابن مجید بود که واسکودا گاما را از آفریقا ، از راه دریا به هند برد .

بعدها فتوحات مستعمراتی دولتهای اروپائی ، برخورد های تاریخی اقوام و ملل ، قاره آفریقا را تحت تأثیر قرار داد . تماس اروپائیان موجب شد که رشد تاریخی مردمان آفریقا طی قرون متعادی بتأخیر افتد . فقط در اواسط قرق بیستم بود که نظام مستعمراتی شروع به درهم شکستن کرد ، و موقعیت تغییر یافت .

تاریخ مردمان آمریکا نیز ، تا آغاز فتوحات مستعمراتی اسپانیا ، از دنیای قدیم منقطع بود . زندگی تاریخی ، در آمریکا ، بطور عمده در سرزمینهای مکزیک و پرو متمرکز بود . تا آنجا که معلوم است ، نخستین مردمی که دولتی در سرزمین مکزیک بوجود آوردند ، مایاها - Mayas - بودند . تاریخ آنها تا قرن چهارم قدمت دارد . تاریخ پرو را اینکاها - Incas - که وحدت قبیلهای آنها به قرن سیزدهم میرسد ، بوجود آورده اند .

این بررسی چگونه توسعه جغرافیائی تاریخ را بخوبی نشان میدهد ؛ از قدیم ترین ایام ، زندگی تاریخی مدام توسعه یافت تا آنجا که سرانجام تمام قسمتهای کره زمین را که برای سکونت انسان مساعد بود دربر گرفت .

تکامل قومی

بدون تردید این توسعه تاریخ جنبه نژادی (قومی Ethnic) نیز داشته است ، چه طی آن همواره شاخه جدیدی از اجتماعات بشر برصه تاریخ قدم نهادند . در برخی موارد ، نواحی جدید که مردمان آن هنوز به گرداب تاریخ راه نیاخته بودند به مناطق قدیم افزوده شد . در موارد دیگر اقوام جدید از ساکن اصلی خود راه افتادند و مناطق قدیم را مورد تاخت و تاز قرار دادند .

تاریخ مردمان ژاپن ، کره ، لاتین های ایتالیا ، ملت های گل و غیره نمونههایی است که نشان میدهد که چگونه ملتها بهمدار تاریخ همسایگان خود کشیده شدند .

استقرار قبایل یونانی در منطقه « مرسین - Mycenaee » که قسمتی از مناطق تاریخی قدیم در پایان هزاره سوم قبل از میلاد بود ، نمونه ای از مهاجرت اقوام جدید به مناطق قدیم تاریخ است . تاریخ از این نمونهها فراوان بیاد میآورد ؛ استقرار آرامیان در سوریه ،

منیقه ، بابل و شمال بین النهرین در هزاره دوم قبل از میلاد ؛ مهاجرت سبیریها به ماورای قفقاز و آسیای صغیر در قرن هشتم قبل از میلاد ؛ استقرار قبایل هسین پی - Hsienpi ، هون ، کیتان - K'itan - و چرچن - Churchen - در نواحی شمال شرقی ، شمال و شمال غربی چین امروزی ؛ مهاجرت گتھا ، سارماتھا - Sarmates و اسلاوها به بالکان و سرزمین های ماورای آن واقع در نیمه جنوبی اروپای مرکزی و غربی در قرن چهارم ؛ مهاجرت قبایل ترك از آلنای به تركستان و از آنجا به جلگه های بین دریای آرال و دریای خزر و سرانجام به دشت های اروپای شرقی که از قرن ششم آغاز گردید ؛ استقرار تركھا در ایران ، عراق ، آسیای صغیر ، آذربایجان و ارمنستان که در قرن یازدهم شروع شد ؛ پیشرفت بعدی تركھادر شبه جزیره بالکان در قرن چهاردهم ؛ مهاجرت اعراب به فلسطین ، سوریه ، ایران و تركستان غربی از يك طرف و به مصر ، و از آنجا ، در طول کرانه های مدیترانه ای آفریقا به اسپانیا ، از طرف دیگر ، که در قرن هفتم شروع شد ؛ رسوخ اعراب به آفریقای شرقی ؛ استقرار اسپانیایی ها در هند غربی در پایان قرن پانزدهم ، سپس از آمریکای جنوبی و مرکزی ؛ مهاجرت انگلوساکسونها ، هلندیها و فرانسویها به آمریکای شمالی در قرن هفدهم ؛ همه اینها تصویرهای برجسته ای از مهاجرت های تاریخی میباشد .

این مهاجرت ها ، که تعداد آن بسیار زیاد است ، در زمانهای مختلف تاریخی روی داده و هر يك انگیزه ای خاص و مضمون تاریخی متفاوتی داشته و لاجرم ، در هر مورد ، نتایج مختلفی بیار آورده است . استقرار اقوام مهاجر در سرزمین های جدید غالباً با مطیع ساختن جبری اقوام و قبایل بومی و غارت و کشتارهای دستجمعی و گاه با قلع و قمع کامل ، و یا تقریباً کامل ، اهالی محلی انجام یافته است . مهاجرت هونها ، منولها ، تركھا ، غالباً با غارت و کشتارهای وسیع صورت گرفته است . حتی تاریخ مهاجرت ها در عصر جدید مثالهای برجسته ای از قلع و قمع بومیان بدست میدهد . اسپانیایی ها ساکنان اصلی جزایر کارائیب را بطور کامل قلع و قمع کردند ؛ هلندیها قسمت عمده بوشمنها - Bushmen - و هاتن توتها - Hottentots را در جنوب آفریقا از میان بردند ؛ مردم تاسمانی تقریباً بکلی از میان رفتند و قسمت قابل ملاحظه بومیان استرالیایی و هندیهای شمال آمریکا نابود شدند .

بسیاری از مهاجرت ها موجب واکنش های زنجیری شدند ؛ حرکت قومی ، نقل مکان قومی دیگر را موجب میشد ، مهاجرت سبیریها به آسیای صغیر ، مثلاً باین سبب بود که ساکھا محل اصلی مسکونی خود را ترك گفته آنان را ناگزیر به مهاجرت کردند ، ساکھا ، بنوبه خود ، بعلت حرکت ماساژتها و فشاری که از جانب آنها وارد میآمد ، از محل خود کوچ کرده بودند . حرکت هونها ، که در قرن اول قبل از میلاد در کنار دیوار چین آغاز گردید و در قرن پنجم در قلب اروپا پایان یافت ، بسیاری از قبایل آسیای مرکزی و غربی و نیز قبایل جنوب شرقی اروپا را جابجا کرد .

در مهاجرت های بزرگ تاریخ ، برخی قبایل و اقوام از میان رفتند ، در حالی که دیگران نیرو گرفتند . همچنین ، بر اثر اختلاطها و آمیختگی هایی که طی مهاجرت ها و در جریان جابجا شدن ها روی میداد ، از یک طرف ، مشخصات قومی بسیاری از اقوام تغییر کرد ، و از طرف دیگر ، اقوامی با خصوصیات جدید پای بر سر نهادند . هونها ، هسین پی ها ،

کیتان‌ها و چرچن‌ها در میان مردم چین مستهک شدند ولی بنوبه خود در ایجاد تپ جدید ، تپ چینی ، مؤثر افتادند . قبایل ژرمن که از اروپای شرقی به سایر نواحی این قاره راه یافتند ، با ساکنان اصلی این سرزمین‌ها درهم آمیختند و در هر جا هسته اولیه ملت‌های جدید اروپائی را - مانند انگلیسی‌ها ، فرانسوی‌ها ، اسپانیائی‌ها ، ایتالیائی‌ها و ژرمن‌ها - بوجود آوردند .

بدینسان ، بر اثر گسترش جغرافیائی تاریخ و مهاجرت اقوام ، سیاره ما رفته رفته مسکون میشد و مناطق مسکونی توسعه می‌پذیرفت و زندگی تاریخی بشر تکامل مییافت ، تا آنجا که سرانجام کره ارض ، مگر قسمت‌هایی که هنوز برای زندگی انسان مساعد نشده ، در مدار جهانی تاریخ قرار گرفت .

در جریان برخورد های پیچیده و پرتلاطم تاریخ ، گروه‌های قبیله‌ای که از لحاظ قومی پایدار بودند ، بوجود آمدند و به حیات خود ادامه دادند ؛ خلق‌ها و اقوام به ملت‌ها تبدیل شدند ، و ملت‌ها تکامل یافتند . مفهوم اجتماعی زبان تغییر کرد ؛ زبان‌های قبیله‌ای بصورت زبان‌های قومی (خلق‌ها) توسعه یافتند و زبان اقوام بزبان ملت‌ها تکامل یافت . بنا بر آنچه گفته شد معلوم میشود که تاریخ گذشته انسان در زمینه جغرافیائی و قومی جریانی اتفاقی و توأم با هرج و مرج نبوده ، بلکه کم و بیش گرایش معینی را در جهت تکامل و توسعه داشته و بعبارت دیگر سیر صعودی پیموده است .

* * *

گسترش فعالیت‌های اقتصادی انسان

تاریخ ، گرایش مشخص خود را در زمینه‌های مختلف فعالیت انسان ، و قبل از همه فعالیت‌های اقتصادی ، نیز همچنان دنبال کرده است . انسان همواره با مسئله تأمین شرایط مادی حیات خود مواجه بوده است . در روزگار قدیم این شرایط به تأمین خوراک و پناهگاه محدود بود . تاریخ فعالیت بشر ، و در این مورد تاریخ تکنولوژی و مصالح تولیدی در امر تدارک و پوشاک و پناهگاه ، همواره با محیط جغرافیائی و شرایط اجتماعی ، و ضروریاتی که این محیط و شرایط بوجود می‌آورد ، و وظایف مربوط به توسعه آتی اقتصادی و اجتماعی ، انطباق داشته است . انسان برای فراهم آوردن آنچه بآن نیاز داشت ، ناچار مناسبتی را که طبیعت در دسترس او گذاشته بود ، مورد استفاده قرار میداد . استفاده از این منابع مستلزم کار است ، کاری که باید در جهت ترقی و تکامل مؤثر باشد . میزان تأثیر کار ، بنوبه خود ، به دو عامل اصلی بستگی دارد . عامل تکنیکی و عامل اجتماعی .

عامل تکنیکی کار به وجود ابزار کار ، کیفیت این ابزار و میزان قدرت انسان در مهار ساختن نیروهای طبیعت بستگی دارد . سیر تاریخ ، جریان تکامل عامل تکنیکی کار را بنحو

روشنی نشان میدهد. انسان عهدسنگ را پشت سر گذاشت و به عهد فلز قدم نهاد. عهدفلز، بنوبه خود، به اعصار مس، مفرغ و آهن تقسیم میشود و چنانکه میدانیم عصر آهن هنوز هم ادامه دارد. اینک ما شاهد خطوط برجسته عصر پلیمر - Polymer - هستیم. عصری که مصالح آنرا بطور عمده، اجسام جدید مصنوع انسان تشکیل خواهد داد. در عین حال، سلطه روز افزون انسان را بر نیروهای طبیعت بچشم می بینیم. انرژی حاصل از آتش، آب، بخار، الکتریسته، الکترومغناطیس و رادیوآکتیویته اکنون در خدمت انسان قرار دارد. هم اکنون نخستین گامها در راه احراز سلطه بر نیروی اتم، یعنی ماده اولیه طبیعت، و حتی واکنشهای حرارتی هسته‌ای - Thermonuclear - و انرژی کیهان - Cosmos - برداشته میشود. با اینهمه، تأثیر کار تنها به سطح تکنولوژی تولید بستگی ندارد، بلکه به اشکال سازمانی کار نیز ارتباط مییابد. اینجا است که عامل اجتماعی کار بمیان میآید. زیرا اشکال سازمانی کار، بنوبه خود، با روابط اجتماعی مبط در جامعه بشری پیوند دارد و در حقیقت از آن ناشی میشود.

روابط اجتماعی بشر به اشکال متفاوت ظاهر کرده است: اشکالی که مبتنی بر همکاری برابر انسانهاست، و اشکالی که بر پایه استثمار انسان از انسان استوار است. قدیمیترین روابط اجتماعی بصورت شکل اول بروز کرد. از آن پس هر چند اشکال نوع دوم بوجود آمد؛ با اینهمه، از عصر جوامع اشتراکی اولیه تا عهد سوسیالیسم، اصل اشتراک - Community - با شکل متفاوت، در وظایف گوناگون، در صور مختلف روابط اجتماعی و در حالات متنوع ساختمان عمومی اجتماعی، با انسان همراه بوده است. استثمار انسان از انسان اشکال گوناگون روابط اجتماعی را بوجود آورده است، که از آن میان دو شکل عمومیت بیشتر دارند: یکی استثماری است که از طریق «اجبار مستقیم» - Direct Coercion، تحقق یافته و دیگری با «اضطرار اقتصادی» - Economic - Compulsion، اجرا شده است.

هریک از این دو نوع استثمار، بنوبه خود، صور گوناگونی یافته که هر کدام زائیده روابط معین بین استثمارشده‌ها و ابزار و وسایل تولید، و در نتیجه بین این گروه با استثمار کنندگان میباشد. بردگی، استثماری است که بطور مشخص و از طریق «اجبار مستقیم» (یا غیر اقتصادی) تخمیل میشود. وابستگی فئودالی (سرواژ) حالت بنیادین یا انتقالی استثمار را منعکس میسازد. در این مرحله هنوز استثمار از طریق «اجبار مستقیم» غلبه دارد. در سرمایه داری، استثمار از طریق «اضطرار اقتصادی» کارگران، که فاقد وسایل تولید هستند، جای استثمار نوع اول را میگیرد.

روابط اجتماعی به چگونگی تولید مادی و به اشکال فعالیت اقتصادی بستگی دارد، اما خود متقابلاً هم در چگونگی تولید و هم در اشکال فعالیت اقتصادی اثر میگذارد. این جریان دوگانه ممکن است در شرایطی هماهنگ باشد و آن هنگامی است که نیروهای تولیدی با شکل اجتماعی سازگار باشند؛ و اگر سازگار نباشند ناهماهنگی روی میدهد. چنانکه میدانیم هنگامی که این ناسازگاری حدت یابد شکل اجتماعی جدیدی مستقر میشود، و بدینسان سازگاری برای مدتی برقرار میگردد و یا،

لااقل از حدت ناسازگاری کاسته میشود .

اگر سیر تحولات تاریخی را از این نقطه نظر تعقیب کنیم خواهیم دید که آن اشکال استثمار که منضم و اجبار مستقیم و استثمار شونده بودند ، رفته رفته حذف شدند و اشکالی که بر پایه و اضطرار اقتصادی ، استثمار استوارند جای آنها را گرفتند . این گرایش ، سیر صعودی تاریخ را ، در این زمینه ، نشان میدهد . و اگر این حقیقت را نیز در نظر بگیریم که در قرن بیستم ما شاهد آن شکل اجتماعی هستیم که از هر نوع اجبار آزاد است و بر پایه همکاری برابر تمام اعضای جامعه قرار دارد ، آنگاه سیر صعودی تاریخ با وضوح بیشتر نمودار میگردد . پس عوامل دو گانه کار - عامل تکنیکی و عامل اجتماعی - هر دو به سیر صعودی خود ادامه میدهند .

انسانی که در آغاز پیدایش خود تازه یاد میگرفت که ، با ابزار غیر مؤثر و غیر کافی با طبیعت در آویزد ، اینک در امر تکنولوژی به مرحله‌ای از ترقی و تکامل رسیده که قادر است وابستگی حقارت آمیز خود را ، در قبال نیروهای طبیعت ، یکسره بدور افکند . این سیر تکامل مفهوم دیگری هم دارد ، و آن اینست که سلطه روز افزون انسان بر نیروهای طبیعت ، در چهار چوب اشکال اجتماعی معین ، به او امکان میدهد که لاینقطع بر مقیاس تولید بینماید . چنانکه هم اکنون تولید از حدود احتیاجات افراد ، یا گروه‌های محدود ، تجاوز کرده و به سطحی ارتقا یافته است که میتواند با نیازمندی‌های عمومی اجتماعی ، و بسیزان روز افزون ، انطباق یابد و به مقیاس جهانی توسعه پذیرد . تولید لوازم مادی حیات ، در شرایط کنونی ، بالقوه بدرجه‌ای وسعت یافته است که برای تأمین ساکنان کره ارض ، تعداد آنها هر چه باشد ، کفایت میکند . آنچه اینک ضروری است اینست که بین نیروهای مولد و اشکال اجتماعی ، تعادل لازم برقرار شود ، و چنان نظام اجتماعی بوجود آید که انسان در آن قادر باشد آنچه بالقوه وجود دارد به فعل تبدیل سازد .

وقایع نشان میدهد که سیر تاریخی در این زمینه نیز ، یعنی در زمینه فعالیت اقتصادی انسان ، گرایش معینی را که دارای جنبه صعودی است طی میکند .

* * *

گسترش فعالیت‌های فکری انسان

فعالیت فکری انسان . Cognitive Activity - در جریان تاریخ همواره تشدید میشود و توسعه مییابد .

فعالیت فکری انسان ، بیکسان ، هم متوجه طبیعت و هم اجتماع است . چنین فعالیتی از تجربه انسان سرچشمه میگردد و لاینقطع از طریق تجربه و آردی میشود و توسعه مییابد . این فعالیت درجهتی گسترش مییابد که دانش بشری را درباره طبیعت و اجتماع

بسط دهد. در قبال این فعالیت، انسان میکوشد جهان خارج، و موقعیت خود را در آن، درك کند.

کوشش انسان در این جهت اشکال گوناگون بخود گرفته است. در روزگار ان قدیم چینی‌ها طبیعت مادی و انسان را بمنزله سه نیرو تفسیر میکردند: آسمان، زمین و انسان. منظور از «آسمان» پدیده‌هایی از قبیل توالی روز و شب، چهار فصل، آب و هوا و حوادث جوی بود. از «زمین»، خاک و گیاهان و جانوران و معدنیات و فلزات مورد نظر بود. انسان و آزمون‌هایش در موقعیتی برابر با همه اینها قرار داشت. این بود درك قدیمی چینی‌ها از انسان و طبیعت. عبریان قدیم انسان را بمنزله هدف غائی تمام خلقت، فرمانروا و حاکم بر تمام اشیائی که دنیای طبیعی در دسترس او گذارده بود، می‌پنداشتند. بسیاری از مردمان روزگار قدیم نیز استنباط ثالثی داشتند. انسانی که تحت سلطه نیروهای طبیعت است و نه تنها نمی‌تواند بر آنان فرمان براند بلکه تنها به یاری نیروئی ماوراء طبیعت میتواند با آنها مقابله کند.

درك انسان از طبیعت، از موقعیتی که در طبیعت دارد، و از رابطه خود با آن، در مجموع، انعکاس پیچیده‌ای از توسعه، تغییر و مبارزه میان این سه استنباط است. طی این مبارزات، استدلال‌های تازه‌ای پدید آمد، ارزیابی‌های جدیدی شکل گرفت و ترکیبات و استنتاجات گوناگونی ظهور کرد. ولی مضمون و مفهوم همه آنها یکی بوده است، و آن اشتیاق انسان برای یافتن وسایل و طرقی بود که سلطه او را بر منابع و نیروهای طبیعت همواره افزایش دهد، تا آنکه بتواند نیازمندی‌های روزافزون خود را تأمین کند.

فعالیت فکری انسان همچنین به زندگی اجتماعی او مطوف بود. در نیمه اول هزاره اول قبل از میلاد، چینی‌های قدیم زندگی اجتماعی را بمنزله عمل و پنج رابطه، تفسیر میکردند: فرمانروایان با فرمانبران، والدین با فرزندان، شوهر با زن، خواهران و برادران ارشد با کوچکترها، و بالاخره، دوستان با دوستان یعنی مردمی که با یکدیگر خویشاوندی ندارند. مفهوم آنچه ما خانواده، جامعه و یا دولت میخوانیم، باسانی در این بیان تشخیص داده میشود. همه مفاهیم‌های دیگر، در باره حیات اجتماعی، نیز بر پایه آن ساخته شده است. مفهوم‌هایی از قبیل عمومی و خصوصی، حقوق و تعهدات، اجبار و آزادی، فرمانروایی و فرمانبری، قانونی و بی قانونی، عدالت و بی‌عدالتی، خیر اجتماعی و شر اجتماعی، شهامت و جنایت و ظایر آن، از این قبیل‌اند. تمام این مفاهیم، مخصوصاً از جهت اهمیت و حتی ضرورت وجود آنها، با شکل گوناگون استنباط میشد.

هر چند این مفاهیم بطور گوناگون استنباط شده باشند و هر چند، احتمالاً، نقیض یکدیگر باشند و یا احیاناً، بمبارزه با یکدیگر برخاسته باشند، با اینهمه، همان ظهور آنها و کوشش‌های مداوم و سرسخت فکری انسان، بمنظور روشن ساختن و تجسم بخشیدن به این تصورات، کوشش‌هایی در جهت دفاع از برخی و مردود ساختن برخی دیگر، همه اینها، نشانه سیر صعودی فعالیت فکری انسان در زمینه زندگی اجتماعی اوست.

فعالیت فکری انسان، که متوجه خود او میباشد، نیز خط مشخص و برجسته‌ای را در تاریخ نشان میدهد. عبارت «خودت را بشناس» که گفته میشود بر مدخل مبدد دلف.

Delph - (یونان قدیم) نوشته شده بود ، ضرورتی را که انسان ، با شکل گوناگون و در هر مرحله از حیات تاریخی خود ، با آن مواجه است ، با وضوح تمام ، بیان میکند . روشن تر بگوئیم این شمار ، در شکل اصلی خود ، پرسشی نیست که در جستجوی پاسخ باشد . بلکه ، قبل از هر چیز ، مبین اعتقاد باطنی انسان بخود و شاید مفهومی از خودشناسی ، او باشد . انسان همواره ، آگاه یا ناخودآگاه ، به خودش بمنزله موجودی نخست هوشمند - Intelligent - و سپس اجتماعی - Social - مینگریسته است . این خودشناسی از تجربه بلاواسطه و مشاهده مستقیم خود و اقرانش - سایر انسانها - بدست آمده و بتدریج که تجربه و مشاهده او توسعه یافته استوارتر شده است . مختصر آنکه ، انسان آنچه را به احوال خودشناسی داشت که بعدها زیست‌شناسان او را انسان متفکر - Homo-Sapiens - خواندند و ارسطو او را حیوان سیاسی - Zoon Politicon - نام نهاد .

پندارانسان درباره خودش - بعنوان يك موجود هوشمند - از فعالیت فکری و رفتار خلاق او نیز تأیید میشود . این پندار ، در جریان تکامل خود ، با کوشش‌هایی در آمیختن تا باشد که منشاء و خرد - Reason ، را ، که خصلت ممیزه انسان است ، توضیح دهد . چنین توضیحی در دو تصور مختلف خلاصه میشود : اخذ یا درك خرد - Receiving - و تحصیل خرد - Acquiring .

تصور نخست ، چنین است ، که انسان خرد را از وجودی عالی ، که خود مظهر و تجسم خرد است و معمولاً به الوهیت - Deity ، تعبیر میشود ، اخذ میکند . مثلاً مسیحیت که ، پس از یهود ، بر این عقیده است که انسان را خداوند بصورت و شباهت خود آفریده است ، با اینهمه ، تولد عیسی را بمنزله دمیدن و نور خرد ، توصیف میکند .

در تصور دوم ، این عقیده بیان میشود که انسان خرد را ، بموجب همان حقیقت که او بعنوان گونه خاصی در میان گونه‌های دیگر شکل گرفته ، بدست آورده است . این تصور به روشن‌ترین وجهی در تعالیم بودا آمده است . بودا میگوید همه موجودات عالم ، از جمله انسان ، خوشه‌هایی از رشته‌هایی را تشکیل میدهند که همه يك اندازه و بصورتی جدائی ناپذیر ، بیکدیگر پیوسته و هر يك بشکلی درآمده‌اند ؛ همه آنها بهجوبیار وجود ، که آغاز و فرجامی ندارد ، می‌پیوندند . شایستگی خرد تنها آن کیفیت است که خوشه‌ای را که انسان نام دارد ، از دیگران متمایز میسازد .

هر يك از این دو تصور کلی ، با اشکال پیشمار ، در اساطیر و رویدادنامه‌ها و افسانه‌ها و ترانه‌های توده‌ای و مذهبی و مضمون‌های فلسفی و علمی بیان شده است . مثلاً در سرگذشت پرومته ، چنین آمده است که او آتش را از زئوس ، دزدید و بدینسان عقل را از خدای سرسخت ربود .

نظریه اکتسابی بودن خرد را میتوان با نظریه ذاتی بودن خرد ترکیب کرد . و همچنین میتوان آنرا با نظریه تکامل خرد وسیله خود انسان و در جریان تجربه عملی کار و مبارزات او ، پیوند داد .

اگر ما به این جنبه تاریخ فعالیت فکری انسان نظر افکنیم خواهیم دید که کار خستگی ناپذیر فکری انسان ، با بکار گرفتن انواع تصورات اندیشه ،

مدرکات مجازی و عبارات رمزی، آنچه را که اینک به گنجینه عقلانی عظیمی مبدل شده، آفریده است.

فعالیت فکری انسان همچنین در اساسی ترین مسئله تمرکز یافته بود؛ و آن جوهر خود زندگی است. این بهیچوجه مسئله مجردی نبود، بلکه از فعالیت‌های انسان منشاء میگرفت. مسئله، در کلی‌ترین شکل خود، باینصورت خلاصه میشود: آیا آنچه در زندگی بشر روی میدهد بدون توجه به خواستها و علایق او میباشد، و یا، خود انسان راه و رسم زندگی و سرنوشت خویش را ترسیم میکند؟

پرسش، ابتداء در مورد سرنوشت افراد، سپس، نسبت به زندگی و سرنوشت اجتماع، و بالاخره درباره همه جهان موجود، مطرح میشود. پاسخ‌ها گوناگونند، ولی دو پاسخ قدمت بیشتر دارند و نمونه بحساب می‌آیند: یکی میگوید زندگی و سرنوشت فرد، جامعه و جهان، در مجموع، بدون رعایت اراده و تمایل انسان مقدر شده است. دیگری میگوید زندگی و سرنوشت فرد و جامعه وسیله خود مردمان شکل میگیرد.

در مورد اول، جوهری که راه فرد، جامعه و جهان را مشخص میسازد موجودی است که بعنوان خدا یا سرنوشت درك شده است؛ یا نیروی است که همچون قانون، و مستقل از اراده انسان، عمل میکند.

در مورد دوم، انسان بعنوان آفریننده حیات و سرنوشت خود در جامعه، و سازنده قوانین اجتماعی، تلقی میشود.

پاسخ سومی نیز وجود دارد که میتوان گفت از همه شایع‌تر است: زندگی و سرنوشت فرد، جامعه و طبیعت تحت سلطه نیروئی است؛ ولی انسان قادر است با درخواست‌ها، هدایا، تهدیدها و یا استمداد از نیروهای خاص، حتی خدایان را با تقیاد خود در آورد. بمبأرت دیگر، زندگی تمام عالم وجود از قوانین تبعیت میکند، ولی این قوانین آفریده خود زندگی است و انسان میتواند آنها را درك کند و در حدود مبینی بر عمل آنها نظارت کند.

تاریخ مذهب و فلسفه، مخلوط رنگارنگ و بفرنج از انواع و اقسام این تصورات و نظایر آن است. با اینهمه، متداول‌ترین تصورات، که مسلط بر انواع مشابه خود میباشد، تصور دو موجود حاکم اصلی است. ساده‌ترین مثال بیان این نظریه تماویری است که از «یهوه» و «شیطان» یا «اورمزد» و «اهرمز» ساخته شده است. این تصور بر پایه مشاهده انسان و ملاحظات او درباره خوب و بد، سودمند و زیانبخش است.

به هر يك از دو ایر فعالیت فکری انسان نگاه کنیم می بینیم که تاریخ، کوشش پر دامنه و سرسخت انسان را برای درك تمام آنچه که به فرد و جامعه و طبیعت ارتباط مییابد، آشکار میسازد. طی تاریخ مسائل جدیدی مطرح میشود و مسائل کهن تغییر مییابد؛ آنگاه تفسیرات دچار دگرگونی میگردد و راه‌های مختلفی پیموده میشود تا انسان در حل مسئله تازه‌ای توفیق یابد. اما، در مجموع، جریانی آرام، پراز تضاد ولی دائمی، که دانش انسان را همواره توسعه میدهد و آن را در برخی جنبه‌ها به نتایج قطعی میرساند، همچنان به پیش میرود. اینک دانشی را می بینیم که در خدمت تلاشی است

که يك ملت ، و يا بطور كلي بشریت ، با آن روبرو است . این تلاشها پیوسته افزایش مییابد ، بفرنج تر و پیچیده تر میشود و فعالیت فکری انسان ، با جذب تمام تجارب او ، همواره و تا درجه معین ، قادر است که راهها و وسایل بنمیرسانیدن این تلاشها را نشان دهد .

حاصل فعالیت های فکری انسان متقابلا خود انسان را تحت تأثیر قرار میدهد . اگر انسان آفریننده تاریخ است ، تاریخ نیز بنوبه خود ، سازنده انسان است . يك نظام اجتماعی که بوسیله انسان ایجاد شده ، به هم خود در شکل دادن به انسان مؤثر است . دانش را انسان میآفریند ولی این دانش بنوبه خود ، آفریننده شعور انسان نیز هست . باین جهت است که انسان ، در جریان حیات تاریخی خود ، از طریق فعالیت های اجتماعی و اقتصادی که همواره با فعالیت های فکری او ارتباط دارند ، زندگی خود را به پیش میبرد . پیشرفت زندگی در دو سطح روی میدهد ، یکی پیشرفت انسان بمنزله موجودی هوشمند و دیگری پیشرفت او بمنزله موجودی اجتماعی . توسعه فعالیت فکری انسان از تکامل زبان ، او نیز بخوبی آشکار میشود . زبان درخشان ترین و نزدیک ترین نشانه تکامل فکری انسان است . شناخت و معرفت انسان محمول اندیشیدن است . و اندیشه نیز همچون پدیده ای « مادی » فقط هنگامی شکل معین بخود میگیرد که جامعه زبان پوشیده باشد . و همین جهت است که اندیشه انسان و میزان پیشرفت آن و سطح تکامل آن را میتوان وسیله زبان اندازه گرفت . و زبان مانند ضمیر - Consciousness - از احتیاج و ضرورت مبرم پیوند یافتن با انسانهای دیگر بوجود میآید . این عمل زبان طبیعت اجتماعی انسان را فاش میسازد . با اینهمه ، این ارتباط اجتماعی را نباید از جنبه ظاهری آن در نظر گرفت . چنین ارتباطی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ، دلالت بر تفاهم دارد . هر گروهی از مردم فقط باین دلیل میتوانند بوسیله زبان با یکدیگر پیوند یابند که زبان حاوی مقولات و اشکالی از اندیشه است که برای آن گروه مفهوم و معنی مشترك دارد .

بنابراین ، زبان فقط وسیله ارتباط و پیوند فعالیت های انسان نیست ، بلکه مبین اشتراك فکری گروهی مفروض از مردم نیز میباشد . از اینرو جای شکفت نیست که زبان بمنزله يك کلید شناسائی ملت ، یعنی عالی ترین مجموعه کامل نهاد های اجتماعی که تاکنون بوسیله انسان شکل گرفته است ، تلقی میشود .

سیرتاریخ نشان میدهد که زبانهای گوناگون همواره بیکدیگر نزدیک تر میشوند ، اشتباه است اگر فکر کنیم که عاقبت يك زبان جانشین زبانهای گوناگون خواهد شد . مانع ارتباط ربانی انسانها فقط اختلاف این زبانها نیست . مسئله اساسی آنست که آنچه دیگری میگوید مفهوم گردد . چنین تفاهمی نیز به همانند بودن ، و یا لاقلا نزدیک بودن ، سطح فکری دو طرف بستگی دارد . در آخرین تحلیل ، چنین تفاهمی ، به موازین فرهنگی و تربیتی آنان وابسته است .

آنچه سیرتاریخ نشان میدهد اینست که زبان های مختلف ، از نظر مفهوم ربانی ، همواره

بیکدیگر نزدیکتر میشوند ، و ، در عین حال ، این زبانها جنبه های خاص خود را حفظ میکنند و حتی توسعه میدهند . این بهم نزدیک شدنها انعکاس توسعه و استحکام روابط بین خلقها ، مبادلات فرهنگی و تربیتی و علمی است ، که بنوبه خود از ضرورت روز افزون همکاری بین المللی ناشی میشود . ترجمه همزمان چند زبان مختلف ، در شرایط کنونی ، از این جهت امکان پذیر شده است که ملتها بزبانهای گوناگون ولی در باره يك چیر ، سخن بگویند . ممکن است درباره آنچه گفته میشود برخوردهای متفاوتی وجود داشته باشد ، ولی ، در هر حال ، مضمون مورد بحث یکی است و روابط بین موضوع ها بیکسان مفهوم میشود .

چگونگی زبان انسان ، و فعالیت عملی آن در زمان ما ، بدون تردید نشان میدهد که شخصیت انسان ، و بخصوص خرد او ، بمدارج عالی رسیده است . بررسی تاریخ زبان ، در ارتباط با تاریخ فعالیت های فکری انسان و تاریخ جامعه بشری ، که گرایش زبان نیز جزئی از آنست ، مانند سایر جنبه های تاریخ بشر ، جنبه صعودی داشته است .

خلاصه کنیم :

انسان طی حیات تاریخی خود زمین و منابعی را که در اختیار داشته بنحو خستگی ناپذیر توسعه داده است . او یاد گرفت که نیروهای طبیعت را مهار کند و آنها را بخدمت خود درآورد . از اینرو توانسته است نیازمندی های خود را ، که هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی روز افزون است ، برآورده سازد .

انسان همچنین نشان داد که زندگی کردن بر روی زمین ، برای هر عده از مردم ، امکان پذیر است . او قوانین طبیعت را کشف کرد و شیوه های بکار برد تا آنها را بسود خود بکار اندازد ؛ او ابزار و شیوه های کار را آفرید . همه اینها آشکار ساخت که چه امکاناتی برای توسعه دائمی معرفت مادر باره طبیعت و برای ترقی مداوم تکنیک وجود دارد . انسان برای توسعه آن اشکال اجتماعی ای که برای مرحله معین حیات تاریخی او سازگار باشد بنحو خستگی ناپذیر کوشیده است . او در هر يك از این مراحل ، تکنولوژی و مصالح تولید را بعد ممکن به پیش برد ، اشکال اجتماعی ای را که متناسب با مرحله پیشین تکامل بود کنار گذاشت و اشکال جدیدی را که با مرحله شکوفان سازگار بود جانشین آن ساخت .

انسان به مطلوب ترین اشکال سازمانی حیات اجتماعی خود پی برده و موازینی برقرار کرده که روابط بین اعضای اجتماع را تنظیم کند و با درك نیازمندی های افراد و اجتماع ، تأسیسات اجتماعی لازم را طرح ریزی کرده است .

دامنه دانش انسانی ، که از راه تجربه بدست آمده بود ، همواره گسترش یافت ، تا آنجا که نه تنها آنچه را او روی زمین می یافت در بر گرفت ، بلکه گیهان را نیز فراگرفت . انسان همه اقدامات را بعمل می آورد و تمام وسایل را بکار میبرد تا فعالیت علمی و فکری خود را بسط دهد . انواع اسباب و ابزار علمی میسازد و سیستمی از دانشها ، که بر تمام زمینه های گوناگون زندگی مربوط میشود ، بوجود می آورد . تاریخ نشان میدهد که برای

رشد بعدی فعالیت های فکری بشر ، امکانات عظیمی در پیش است .
اشکال گوناگون فعالیت های فکری ، با توجه به تمام راهها و وسایلی که
انسان برای ارضای نیازمندیهای اجتماع ، با طبیعت پیچیده و بفرنجشان ،
پیدا کرده و بکار برده است ، گواه بارز رشد صعودی دائمی او در حیات
تاریخی میباشد . این اشکال فعالیت فکری بشر ، مانند علم و فلسفه و هنر
که با کلمات و اصوات موسیقی و رنگها و صورت ها تظاهر میکند ،
باندازه خود انسان قدمت دارند . این پدیدهها از جانب انسان آفریده شده اند
ولی بنوبه خود ، انسان را تحت تأثیر قرار داده اند . انسان است که این
پدیدهها را بوجود میآورد ولی آنها خود همینکه پای بعرضه وجود
مینهند به عواملی مبدل میشوند که بر راه و رسم زندگی انسان ، زندگی فرد
و جامعه اثر میگذارند .

تاریخ شاهد توسعه دائم و پیچیدگی روز افزون این مخلوقات
نبوغ آدمی است . اشکال این پدیدهها همواره تغییر مییابند و در امور
اجتماعی هر روز اهمیت بیشتری بدست میآورند . هر ابزار جدیدی را
انسان بر پای تأثیر وی تجربه و معرفت خود اختراع میکند ، معیناً ، همینکه
بوجود آمد ، تأثیر خود را روی آفریننده خویش شروع میکند و کار و
اندیشه های او را شکل میدهد . جامعه بشر ، اشکال اجتماعی را بوجود میآورد
ولی همینکه این اشکال بوجود آمدند ، بنوبه خود ، روی اجتماعی که آنها
را آفریده است نفوذ میکند ، آگاهی انسان را در حیات مختلف بسط میدهد
و سیر بعدی تاریخ را به پیش میراند . در مورد علم ، مذهب ، فلسفه ،
ادبیات و هنر نیز حقیقت چنین است .

تردید نیست که پیشرفت صعودی انسان بهیچوجه منظم و پیوسته انجام نیافته است ، ادوار
رکود و حتی عقب گرد هم بوده است . همچنین دوران هائی وجود داشته که طی آن ترقی و
پیشرفت با شدت و حدت خاصی روی داده است . و نیز باید دانست که طی دوران بخصوصی
پیشرفت های کلی بکنواخت نبوده و هماهنگی نداشته است ؛ در برخی از دوایر حیات فکری
و اجتماعی تکامل بچشم میخورد و حال آنکه در رشته های دیگر رکود برقرار است .

بنابراین ، در توضیح دوران معینی از تاریخ باید ارزیابی ما متوجه روشن کردن
این نکته باشد که دوران مورد نظر چه ثمراتی بیار آورده ؟ چه عنصر تازه ای را در مقایسه
با ازمنه قبل ، تولید کرده ؟ و بالاخره ، ماهیت این عنصر جدید از چه قرار بوده و آیا
ترقی بعدی را تسهیل کرده است یا نه ؟ در حقیقت مضمون تاریخی هر دورانی
در مقایسه با آنچه در دوران ما قبل روی داده ، و در این حال ، آنچه
بعدها بوقوع پیوسته است ، مفهوم میشود .

اگر تمام این نکات در نظر گرفته شود و اگر همه سیر تاریخ ، در
مجموع ، نه فقط در ادوار جداگانه تاریخ بشر ، مورد بررسی قرار گیرد ،
آنگاه این نتیجه بدست میآید که سیر تاریخ جنبه صعودی دارد ، باین معنی

که بشریت طی تاریخ ، لاینقطع و با تمامهائی استوار ، در همه زمینها ،
تکامل یافته است .

اصل انسانی ، جوهر تاریخ است .

به سوال قبلی خود باز میگردیم : آیا توسعه و تکامل همه جانبه تاریخ مضمون
و جوهر مترقی هم دارد ؟

پاسخ ، کاملاً ، بستگی دارد باینکه ما مترقی را چه بدانیم .
درست است که به کار بردن سلاحهای آتشین بجای تیر و کمان و سلاحهای کشتار دستجمعی
بجای تفنگهای خمماقی از پیشرفت دانش و توسعه فنی در این زمینه حکایت میکند ولی آیا
این ترقی است ؟ تکامل جنگ تن به تن ، جنگی که برای هر کس خطری مسادی دو بر
دارد ، به فن کشتن از دور ، که يك طرف جنگ در مصونیت نسبی باشد ، هر چند با توسعه
علمی و تکنولوژی ارتباط دارد ، ولی آیا آن را میتوان مترقی شمرد ؟ مهارت در قتل عام
کامل مردم ، بدون گفتگو ، حاصل توسعه فنی و علمی است ولی آیا چیزی از ترقی میتوان
در آن یافت ؟ و یا جانشین شدن صندلنی الکتریکی بجای آهن گداخته اتاقهای شکنجه ،
اختراعی که در حقیقت مدیون کشف الکتریسته و توسعه علم و تکنیک میباشد ، میتواند مفهوم
مترقی داشته باشد ؟ و بالاخره ، درباره دردها و رنجها ، غمها و اندوهها ، حنایات و کینه -
توزی ها که فصول مختلف تاریخ انسان ، از آغاز تا امروز و با اشکال مختلف و بدرجات
متفاوت ، مآمال از آن است چه باید گفت ؟ آیا همه اینها شواهد ترقی هستند ؟ در حقیقت
هیچکس نمیتواند وجود این پدیدهها را ، که سراسر زندگی انسان بمقیاس زیادی تحت
تأثیر آن قرار گرفته است ، انکار کند . در تاریخ بشر ، تقریباً همه آنچه را که از يك
نقطه نظر میتوان مثبت نامید ، از نظر دیگری منفی است . باین جهت است که برای ارزیابی
زندگی انسان باید مفهوم مترقی مشخص شود ، و قبل از آنکه درباره مترقی بودن یا نبودن
مضمون تاریخ وارد بحث شویم ، معلوم شود که منظور از ترقی چیست ؟

برای احتراز از سقوط در پرتگاه دکماتیزم ، باید برای پاسخ دادن به سوال از
يك مبدا شروع کرد ، و آن مبدا سازنده خود تاریخ - یعنی انسان و طبیعت او - است .
تاریخ نشان میدهد که انسان موجودی است هوشمند و احتمالی ؛ طبیعت او چنین
است . از اینرو همین دو اصل را برای ارزیابی آنچه مترقی است میتوان محك قرار داد ؛
باین معنی که تمام عناصر فعالیت تاریخی انسان که با این دو اصل - هوشمند بودن و
اجتماعی بودن - مطابقت دارد ، مترقی محسوب میشوند .

باید دانست که این دو اصل لاینفک از یکدیگرند ، و تحقق یکی با وجود دیگری
ملازمه دارد . فعالیت عقلائی انسان در صورتی واقعاً مترقی است که با اصل
اجتماعی بودن او هماهنگ باشد . فعالیت اجتماعی انسان نیز بشرطی
مضمون مترقی دارد که با اصل هوشمند بودن او هماهنگی داشته باشد .
پس تظاهر هر يك از این دو اصل ، به تنهایی ، نمیتواند مترقی باشد . هوشمند بودن و

اجتماعی بودن دو جزء از يك كل ، انسان ، هستند ؛ باین معنی که این دو اصل طبیعت انسانی تحت رهبری يك اصل کلی قرار میگیرند ، اصلی که انسان را بمنزله انسان مشخص میسازد .

انسان از روزگاران قدیم به این اصل پی برده بود . هرچند این اصل در دورانیهای مختلف تاریخ با کلمات گوناگون بیان شده و باشکال متفاوت مفهوم گردیده ، ولی جوهر آن ، در تمام زمانها ، یکسان درك شده است .

رومیها این اصل کلی را بزبان خود « Homanitas » (اصل انسانی) مینامیدند و آن کلمه ایست مشتق از واژه « Homo » بمعنی انسان . چینیان قدیم واژه « Jen » بکار میبردند ، که آن نیز بمعنی « اصل انسانی » است . بدینسان اندیشه واحد و مفهوم واحد ، در دو قطب جهان قدیم ، بصورتی کاملاً مستقل از یکدیگر ، بین مردم پدیدار گردید .

در اواسط هزاره اول قبل از میلاد ، کنفوسیوس ، و یا هلو کلی متفکران چین ، کلمه « Jen » را بمعنوم « عشق به انسان » توصیف کردند .

تقریباً در همین زمان ، در مرکز هندی حیات تاریخی بشر ، واژه ای با مفهوم « شفقت » که از زاویه دیگری همان مفهوم « عشق به خالق » در آن نهفته است ، بوجود آمد . آئین بودا این اصل را بین همه مردمان ترکستان و آسیای شرقی بسط داد .

در مرکز دیگر تاریخ - آسیای غربی - شعار دوستی و برابری میان مردم را مسیحیت ، و سپس اسلام ، اعلام داشتند . این شعارها از يك طرف در اروپا و از جانب دیگر در آسیا و آفریقا گسترش یافت .

« اصل انسانی » یا بعبارت دیگر اصل « دوستی میان انسانها » از عهد باستان تا امروز باقی مانده ولی آنچه اهمیت اساسی دارد اینست که گرایش این « اصل » در ازمنه مختلف تغییر کرده است .

شواهد تاریخی رنسانس - Renaissance - یعنی دوره بین مرحله اول و مرحله آخر قرون وسطی ، در تمام مراکز تاریخ - اروپا ، آسیای غربی ، آسیای میانه ، چین و هند - نشان داد که حیات اجتماعی و ترقی فرهنگی دیگر نمیتوانست در چهارچوب اصولی که در دوران قبل بوجود آمده ، و بآن عمل شده ، پیشرفت کند . این اصول الزاماً بد نبودند ولی بمرور متحجر شده و بصورت دگم در آمده بودند ، و از اینرو ، اندیشه انسان را از پیشرفت باز میداشتند ؛ در چین دگم کنفوسیوس ، در آسیای میانه دگم اسلام و در ایتالیا دگم مسیحیت . برای پیشرفت ، این قبود میباید از سر راه برداشته میشد و راه بسوی اندیشه خلاق و آزاد باز و هموار میگردد . انگیزه این حرکت همان اندیشه ارزشمند انسانی بود . چنین اندیشه ای بود که در دوران رنسانس زمینه را برای توسعه « هومانسیم - Humanisme » (اصل انسانی) آماده ساخت .

هومانیت ها در کشورهای مختلف ، بر حسب محیط تاریخی متفاوت خود ، به شخصیت انسانی ارزش های متفاوتی نسبت میدادند . پرچمداران رنسانس چین شخصیت انسان را شایستگی او در اصلاح و پیشرفت خود میدانستند . متفکران بزرگ آسیای میانه و ایران روی خصوصیات اخلاقی عالی انسان ، مانند شایستگی و نیکخواهی و

ظرفیت دوست داشتن ، تاکید میکردند . پیشگامان دینانی ایتالیا خصلت مشخصه انسان را عقل او میدانستند .

پس خود تاریخ سنگ محکمی بدست میدهد که معنی واقعی آنچه « ترقی » است نشان میدهد . ترقی انسان با همان « هومانیزم » یا « اصل انسانی » او توجیه میشود . این اصل همان جوهر تاریخ است و همین اصل است که طی تاریخ طولانی بشر ، همواره رهنمون انسان در راه ترقی و تعالی بوده است . این اصل دو طرف دارد : طرف نخست چیزی است که خصوصیات و ویژگی طبیعت انسان را بمفهوم هوشمند بودن او نشان میدهد ؛ طرف دیگر چیزی است اخلاقی که مبین رفتار انسان در حیات اجتماعی اوست . در روشنائی این تعریف میتوان به طرف تیره تاریخ ، یعنی اقیانوس غمها و رنج‌هایی که جامعه بشری تا امروز در آن غوطه‌ور بوده است ، نظر افکند . این حقیقت که آدمیان قادر بوده‌اند واقعبت‌ها را ببینند و شر را شر ، تجاوز را تجاوز و جنایت را جنایت بنامند ، حقا فضیلت بزرگی است که از هومانیزم سرچشمه میگردد ، و احتمالا عالی‌ترین نشان ترقی است .

کلمات « شر » ، « تجاوز » ، « جنایت » ، تعریف ساده رویدادها و پدیده‌ها نیستند ، بلکه ارزیابی انسان درباره این مفاهیم و محکومیت جدی آنها را میرساند ؛ رنج انسان بن واژه‌ها و مفاهیم را بوجود آورده است . آنها در حقیقت در جریان مبارزه و تکامل متولد شده‌اند .

این واژه‌ها ، در جامعه طبقاتی و در زمان واحد ، ممکن بود معانی و مفهوم‌های گوناگون داشته باشند ، و معمولا داشته‌اند . زیرا در جامعه‌ای که از طبقات متضاد ترکیب یافته باشد ، هر یک از این طبقات درباره آنچه از لحاظ اجتماعی شر یا جنایت است ، تصوراتی خاص خود ، و اغلب متضاد ، دارند ؛ آنچه طبقات حاکم آنرا بخیر و صلاح (خود) تشخیص میدهند محکومان شر میدانند . ولی آنچه اهمیت بیشتر دارد اینست که در همین جوامع طبقاتی نیز ، شایسته‌ترین فرزندان انسان ، هرگز از مفهوم واقعی خوب و بد ، بمنزله آنچه که به همه انسانها ارتباط دارد ، دوری نجسته‌اند . این مردان بزرگ فارغ از تنگ‌نظری‌های طبقاتی ، تصور خوب و بد را در دایره منافع مشترک تمام مردم ارزیابی کرده‌اند ، و هر چند این مفاهیم در زمان خود آنها تحقق نیافته باشد ، با اینهمه ، در پیشرفت انسان سهم بزرگی ایفا کرده و فرا راه تاریخ چراغ راهنمایی بر افروخته‌اند . ادبیات کلاسیک ما نیز ، مانند همه آثار جاویدانی که طی قرون متمادی فرزندان شایسته انسان بوجود آورده‌اند ، از « عشق به انسان » ، « صلح » و « دوستی » ، لبریز است . سر اعجاز بزرگان شعر و ادب ایران که ، الهام بخش انسانها در پی‌ریزی جهانی فارغ از رنج و اندوه میباشند ، در این حقیقت نهفته است : فردوسی نخستین و بزرگترین حماسه‌ جهانی « جنگ و صلح » را با بهتر بگوئیم حماسه « صلح » را آفرید . او بر مرگ قهرمانان خود - چه دوست و چه دشمن - بمنزله انسانی که بخاک افتاده سرشک از دیده فرو میریزد . قهرمان خیام انسانی است آزاد فکر و پاکدل که بر بال اندیشه ، زمان و مکان را درمی‌نوردد . سدی بنی‌آدم را اعضای یک‌پیکر میدانند و از درد و اندوه آدمیان رنج میبرد . نظامی عدل و داد را

میستابد . ناصر خسرو ، حافظ ، عبید زاکانی ، مولوی ، جامی و سایر ستارگان شعر و ادب ایران ، پرچمداران شایسته مبارزه توده‌ها علیه فریب و ستم زمان خود بوده‌اند . اینان با قدرتی که در خور رهبران بزرگ است و غالباً با زبان کنایه‌واستعاره ، و درعین حال نغز و دانشین ، بضد آنچه موجب شر اجتماعی زمان بود پیا خاستند . جدال «می» و «سجاده» ، و نظایر آن ، درحقیقت انعکاسی از مبارزات طولانی و پیچیده توده‌ها ، طی قرون متمادی ، در راه رهایی از قید فریب و ستمکاری است .

و اینک وظیفه :

مفاهیم «شر» و «جنایت» و «تجاوز» خودمتقابلاً مفهوم دیگری بوجود می‌آورد ، و آن وظیفه انسان در مبارزه با آنها و برانداختن آنهاست . چنین مبارزه‌ای همیشه و در هر دوران و بطور عمده بصورت مبارزه ستمکشان علیه ستمکاران وجود داشته و همواره به منزله نشانه آشکار ترقی بوده است .

طبیعی است ، مبارزه در هر دوران ، بطور عمده ، علیه آن چیزی بوده که شر اصلی زمان تلقی می‌شده است . و درعین حال ، موضوع این مبارزه نیز ، در سراسر تاریخ همواره تغییر یافته است ، حدت و دامنه آن نوسان داشته ، و در شرایط معینی ، باوج خود رسیده است .

نشانه دیگر ترقی در این حقیقت انعکاس دارد که مبارزه نه تنها علیه خود «شر» ، بلکه بضد علل و اسباب آن نیز متوجه بوده است . مهارت و قابلیت انسان در توصیف واقع بینانه منشاء اصلی شر ، در هر مورد خاص و شایستگی او در انتخاب مؤثرترین وسیله جهت برانداختن آن ، مضمون موقی این مبارزه را بخوبی آشکار می‌سازد . و اما منشاء اصلی شر چیست ؟ بلحاظ طبیعت دو گانه انسان - هوشمند بودن و اجتماعی بودن - سؤال از دو نقطه نظر مطرح می‌شود :

- در زمانی که تکامل نیروهای مولد ، دانش انسان و مهارت او در مهار کردن نیروهای طبیعت ، او را به نقطه‌ای رهنمون شده که میتواند وظیفه تدارک يك اساس مادی برای حیات ارزشمند تمام بشریت تدارک کند ، چه چیزی را میتوان بعنوان منبع و منشاء اصلی شر تلقی کرد ؟

- در شرایطی که ترقی اجتماعی بشر ، دورنماهای جامعه بی طبقات را که قادر است اساس روحی و فرهنگی ، برای يك زندگی ارجمند و بمقیاس تمام بشریت و در اجتماعی از مردم که بصورت هماهنگ متجدد شده باشند ، فراهم آورد ، حلوی چشم انسان باز کرده است ، چه چیزی را میتوان بعنوان منبع اصلی شر دانست ؟

در مورد سؤال اول باید به جنبه خاص زمان حاضر - رابطه انسان با طبیعت - توجه شود . روزگاری بود ، و هنوز هم سپری نشده است ، که انسان و طبیعت بمنزله دو نیروئی که در برابر یکدیگر بودند تلقی می‌شدند . روابط این دو نیرو بمنزله مبارزه دائمی انسان در برابر نیروهای طبیعت توصیف می‌شد . در این زمینه دو تصور مخالف یکدیگر بروز کرده است : تصویری مبنی بر وابستگی کامل انسان به نیروهای طبیعت ؛ و تصویری مشعر بر سیادت او بر

طبیعت . با اینهمه ، متفکرانی هم بوده‌اند که اندیشه‌های دیگری داشتند . آنان نه انسان را مطیع طبیعت کردند و نه طبیعت را به تبعیت انسان وا داشتند ؛ بلکه ، انسان و طبیعت را بمنزله دو نیروئی که در یک مدار و محیط ، همزیستی دارند در نظر میگیرند این دو نیروی نه تنها همزیستی میکنند ، بلکه در یکدیگر تأثیر متقابل دارند . انسان در کار آنست که بر بزرگترین و نهائی‌ترین نیروهای طبیعت دست یابد . این امر او را با مسئله‌ای از نزدیک مواجه میسازد و آن مسئله خود انسان است . او کبیت که بر نیروهای طبیعت دست می‌یابد ؟ او در قبال خود ، و در رابطه‌اش با طبیعت ، چه حقوق و وظایفی دارد ؟ آیا بر این حقوق حدی متصور هست ؟ و اگر هست کدام است ؟

با توجه باین حقیقت که «هومانیسم» اصل بزرگی است که طی روزگاران دراز انسان را در راه ترقی و تعالی رهنمون بوده است ، تنها چیزی که باید روشن کرد اینست که این اصل انسانی در شرایط کنونی چگونه حکم میکند ؟ با توجه به روابط امروزی انسان با طبیعت ، وظیفه کنونی چنین حکم میکند که انسان طبیعت را به مدار «هومانیسم» یا «اصل انسانی» سوق دهد . بدیگر سخن ، وظیفه کنونی اینست که انسان همه دانش‌های طبیعی را جنبه انسانی بخشد . اگر او اینکار را نکند قدرتش در قبال نیروهای طبیعت به چیزی بهبوده که شایسته انسان نیست مبدل خواهد شد ؛ منشاء شر برقرار میماند و انسان از جوهر انانیتش تهی میشود .

و اما سؤال دوم ، یعنی از نظر اجتماعی بودن انسان ، در شرایط کنونی ، چه چیزی بعنوان منبع اصلی شر در حیات اجتماعی تلقی میشود ؟ از این نقطه نظر ، منشاء اصلی شر همانا استثمار انسان از انسان و استفاده از جنگ بعنوان وسیله حل اختلافات است .

استثمار انسان وسیله انسان در تاریخ چیز تازه ای نیست و چنانکه معلوم است ، در برخی مراحل تاریخی و در سطح ممینی از تکامل نیروهای مولد ، اجتناب ناپذیر بوده است . در آن شرایط ، توسل به جنگ نیز مفهوم بود . ولی در سطح کنونی تکامل نیروهای تولیدی چنین استثماری را میتوان از میان برداشت و نیز در شرایط کنونی تکامل عقل و اخلاق ، استثمار ، مانند جنگ ، جنایت شمرده میشود . انسان این اعتقاد را به «اصل انسانی» خود مدیون است .

با اینهمه ، باید دانست که وجدان شایسته ترین فرزندان انسان ، هرگز و در هیچ زمانی ، استثمار یا جنگ تجاوزکارانه را نپذیرفته است . ندهای دوستی ، برادری و صلح ، طی تاریخ همواره و در همه نقاط روی زمین طنین انداز بوده‌اند . در آغاز این ندها از جانب پیامبران ، عقلائی قوم و معلمان بشر بوده است . این مردان از جانب عموم مردمان روی زمین و از آرزو و اندیشه آنان سخن میگفتند .

امروز ، برخلاف گذشته ، مردمان عادی خود آرزو و اندیشه خویش را بزبان میاورند . در ندهای آنان نیروهای عظیمی خفته است . و بهمین جهت است که ادامه مبارزه علیه منابع شر اجتماعی - مبارزه‌ای که طی قرن‌ها وسیله پیشینیان در گرفته و دنبال شده است ، میتواند به نتیجه نهائی

و مطلوب برسد و نظام اجتماعی سوسیالیسم ، در اصل ، هم با استثمار انسان وسیله انسان هم با جنگه غاسازگاری است .

چونك آيا انسان بحد کافی حق ندارد که به آینده خود با امیدواری بنگرد ؟ درست است که راه آینده ، سوی اجتماعی که زندگی ارزشمندی برای جامعه بشر فراهم کند ، هموار و سرراست نیست ، و در تاریخ هرگز چنین نبوده است . ولی راه انسان ، راه آینده او ، روشن است . واقعیت تاریخ این راه را نشان میدهد .

چنانکه میدانیم ، سبب و اثر همیشه دو قطب مخالف نیستند ، بلکه روی یکدیگر تأثیر میکنند . از جمله ایدئولوژی معینی که از تکامل جامعه بوجود آید ، خود بر جامعه اثر میکند . نتیجه اینکه : پس از آنکه جنگ و استثمار انسان وسیله انسان - منابع شری که اینهمه رنجها را موجب میشود - از میان برداشته شد ، و پس از آنکه دانشهای طبیعی جنبه انسانی بخود گرفت ، آنگاه جامعه قادر خواهد بود که توسعه تاریخ و جنبش ارزشهای اخلاقی را که اصل انسانی مهمترین آنهاست ، بایکدیگر پیامیزد و ترکیب کند . میتوان امیدوار بود که چنین ترکیب و آمیختگی - ترکیب و آمیختگی سبب تاریخ با اصل انسانی - تمام حیات سیاسی و اجتماعی انسان را در بر گیرد . تاریخ گذشته انسان و واقعیت کنونی این امید را بوجود میآورد .

اینك سئوالی پیش میآید : آیا چنین آیندهای حد نهایی است و آیا تحقق آن قله صعود جنبش تاریخ است ؟

بنظر میرسد که پاسخ میتواند هم « آری » و هم « نه » باشد : نه ! زیرا کسی نمیتواند پیشگویی کند که پس از آنکه شر کنونی از میان رفت ، در آینده ، چه نوع شر و به چه صورت بروز خواهد کرد . و « آری » زیرا این خود حد نهایی و پایتزر بگوئیم تصور حد نهایی است . چنین تصویری ، سیمای يك جامعه ایده آل را ، باشکال مختلف ، مجسم میسازد . این تصور همیشه و در همه اعمار وجود داشته است .

روزگاری بود ، در قرن نهم قبل از میلاد ، که مردم چین حالت ایده آل جامعه را در سرزمینی خوشبخت ، که در آن خانهای تازه خود را خواهند ساخت تصور میکردند ، و آرزوی خود را در نهل به آن در ترانهها منعکس میساختند . الهام یافتگان جامعه رومی ، هلنی ، این حالت ایده آل را يك « عصر طلایی » مجسم میکردند ؛ و این سرزمین در ادبیات ، صورت « مدینه فاضله » طرح شده است . « بهشت » و « زمین پر از عدل و داد » بارنگه منحنی خود نیز انعکاسی از این رؤیاست .

تساوی و دورنماهایی که در آن تصور حد نهایی ، نهفته است ، بهر شکلی بوده باشد ، طی تاریخ هرگز از دیده انسان محو نشده است . این دورنماها همیشه و در همه اعمار الهام بخش انسان در مبارزه علیه همه آن چیزهایی بوده است که مانع تحقق یافتن جامعه